

بر سر اوزنگ آباد آمده در سواد غربی شهر مسکر ساخت و زر لے ذا فراز شهر پان در خواست مومن الملک نایم اوزنگ که بلو با وجود
قلت سپاه و سان حرب در کمال خزم و هوشیاری باستحکام برخی را باره حصار شهر پرداخته بود طرف و پشت خدار بجهت خان
با دیگر کوتول شهر را در اعیان نمی خورد و گیر متعدد بیان و اعیان شهر قدمیم نموده با استغفار گلگ آصف جاه خان نیز با مرثیه
به طائف اعیان این گذرا نیدن آغاز نهاد رکھنا ته را و این معنی را در یافته تیخیز خدار رفاطر تصمیم داد و بصیرت شعبان اول صبح سال هشتاد
و هشتیم از همان دوازده همراه ایشان شرکت آباد سارے خارج شهر شاه رخچه دست تاریخ در اذکر ذندگانه را و با فرج خاصه خود شناسنے
شهر استاد و پیش قدماں رفقاء اوزرد بانما بپاسه دیوار قلعه هستوار ساخته و فیلان کو و پیکر متصل بیوار آورده خذکس دلوار
برآمدند و تخته ناید در کار دیوار گذاشتند انت عروج بر برخیز نمودند و خوستند که تخته در و از دیوار کلان باع از کفر کشة
اند زون و رآیند بهت خان و میرزا محمد باقر خان و عموم نایاشائیان خیگ جو سکنه با آبر و بضرب تیر و لفگ و کفسن شنگ سیرت
کلاش نایندند که خام طمعان بسیار در پاسه دیوار راه آخرت سراگر فتنه و در اطراف هم مردم بسیار از کفر کران رکھنا ته را و
جیج و قیل کشند در همین گرمیه مرکت تیری دگوئی تغلیقیان رکھنا ته را و رسید و همین تیرفا روق دار و گیر و دید رکھنا ته
دست چیرت بندان نداشت خانیده از پورش بگشت و خبر قرب صول چوب آصفت جاه سه شنیده و رخت او بار بطری خلاص
کشید و بیست و ششمین ماه نزد کو آصفت جاه وارد او زنگ آباد شد مرثیه چون اراده داشت که در ملک برادر آمد و خبای تاریخ فتنه
برانگیزد آصفت جاه غرمه اه و مصان بنازل طولانی قریب بالا پور رسیده سدراه گشت و مرثیه از انجا برگشته از نزد یکی
و زنگ آباد گذشتند جانب حیدر آباد نشافت آصفت جاه هم عطف عنان نموده تا در یاسه گلگ و گعن سبیل تعاقب پیوی
در بخش صلاح چنین و ایها برین قرار یافت که تخریب دیار مرثیه بر تعاقب او را جنگ است آصفت جاه تعاقب را گذشتند و
پونه کردید و بعد برآمدن ارکتل احمد نگرس را این لرع سپاه هر لوح مقرر و معین نمود که تباریج مواطن و مساکن مرثیه پردازند و
خود برده کردند پونه رسیده مسکر ساخت سکان پونه قبل ازین گرخچه بعلایع و امکنه صعب الملاک رفتند بودند پشت کران ضمیح
یکمل عمرات پونه را سوخته با خاک برای بکار دند و در نسب تخریب طراف پونه و مالک محروسه مرثیه دقیقه فروزنگزد استند نازم قدرت
ایزدست را در عهد بالا بسیج و سیاوه ز و گعن نایاب و سیپهان کسے راجه بند که پر کاه اینها را دست مراحت تو اندر سایند و همین چند وز
اموال و ممکن سکان پونه که دارالملاک آنها بود سیپهان کسے نایات گراین و رآمده عمارتیکه بعرف لکوک تیار شده بود محل نود آتش
نسب غارت کشت سیراد لاد محمد زکا برادرزاده میر نلام علیه آزاد تخلص بلگر اسے را نارسی سخن و دین خصوص بخاطر گذشتند شبت افتاب
ربایع آصفت جاه دوم سیان اعلام + آباد سارے قوم برین سوخت نام + تاریخ شنوز شعله طبع زکا + آتش زد پونه را سپاه
اسلام + رکھنا ته را و حیدر آباد رفتة غره ذسے قده سال مذکور کوشش زیاده از حد در تخریب حصار آنجا نمود اما از حسن اینها مجامع الدو
جاده در دل خان اوزنگ آباد سارے ناظم حیدر آباد که جمیعتی مناسب نگذشتند و لبکت قلعه واری که بایین شایسته نموده بود و همین
قدم جرات فشرده لفڑت توپ و لفگ مددات حلات مرثیه را در نموده نگذشتند که پاس عزیت پیشتر تو ایندگذشتند و بیار که
از جانه نذکوره را طمعه کام خون آشام تو جاه سارے اثر در دم ساخت و لفڑت لفکها سارے افعی علی نیز اکثر اجل گردنگان را مقطوع عالم
گزند رکھنا ته را و انجا هم نایاب و ناسی برگشت بعد ازین ساختم اوال سوانح و گعن و آصفت جاه ثانیه بتفصیل معلوم این فایل
لشکر ناگذشتند آید اگر بخوبی مسحی و محقی شود انشاد است تعالیه مرتقاً فوایشند اینقدر بایگان تحقیق ہست که الی ایلان که
پیش از سال ندو پیغمبر از مایه دوازده هم است آصفت جاه ثانیه نظام علیه خان بیگان روای اکثر مالک محروسه پور و شد گعن

نگرید و اشتمان بکنون پنهان شوید و تا کم کمال

مشغول به حراجی سخن فره می‌بینست کند و شاید در خود بگوید که اگر زن جماعت اکنکشیش را یا حیدر ناک و میریه و پیغمبر ارشاد دنواح پوشید آنها بادگزرات ذات با عرض روبکار است او هم معین و فیض حیدر ناک و میریه باشد و انتقام را که اعلم خواهد بود.

ذکر ورد دا حمد شاه ابدالی بوبت سفتم بلک مہندستان و ملک نخودن جماعه بسیار از سکمان و پیش آوردن بیان جای قلعه اکبر آباد و تصرف نخودن خزانی و دفائن که از سلاطین پاریه دران قلعه اند تما خیره بود

بور جمل بیان بعد معاوذه شاه ابدالی بکامل و قند یار افتخار بوجود و بخوبی الدو لذکر ده و سلطنت شاه عالم بن عالمگیری را که ایضاً سفیر شاه ابدالی پادشاه شده در نواحی عظیم آباد بود و پیش میرزا جوان بخت را بخوبی الدو لذکر ده برگزیده با خود در شاهجهان آباد داشت سست انکامشته با قلعه دار اکبر آباد راه سازش باز کرد و پیشیز زنقدر راه ذلیل ده سال بیفتاد و چارم زیارت دوازدهم هجری با وجود مشاهده خیان فتح عظیم که شاه ابدالی در بیان سال نخوده میریه یار ایا وجود چنان سوت پست و نایب و گردانید اندیشه نخوده قلعه غدر کوره برگرفت و جمیع اسباب پادشاهی را که دران قلعه بود و تصرف گردید و قوم سکنه که احوال آن جماعه در بیان سو اربع خدمت فخر مفصل شد و از زمان معین الملک نبا پرسی خبره اد و تقدیم عله اش کل رعایت لایه بور یهان مسلک اختیار نخوده از زمام عظیمه دان فرقه هجریه سیده سالک خود مرے اند عرصه را خالی و شاه ابدالی را بور دیده علم بخی و قدر برا فرنشته ناک احمد شاه ابدالی را که در لایه بور بود کشتند و جسانیه را از قوم خود بپادشاهی برداشت سکنه نیام اوز دند و اطراف صوبه لایه بور را متصرف گشتند چیز مخلق خدا لا سیاسه اسلامیان را اذیتها رسانیدند احمد شاه ابدالی باستلاح لایه بور گردید و دین نهضت او بطرف سید مرتبه سفتم است که در سال بیفتاد و پنج از مایه دوازدهم اتفاق افتاد چون بلده لایه بور محل نزول اتفاق دخواسته شد گردید فرقه سکمان با استلاح خبر آمد آمد او گزینه در مطلع ره بیه که طرق دخوار گذشته دارد اجتماع و از زمام نخودند محال نذکور در نواحی سهند و محل لایه بار ایشان آنجاست قریب دو کت سوار و پیاده چون در انجا فراموشم آمد احمد شاه ابدالی اصوات این خبر نخوده ایلیغا فرمود و لایه بور راه در عرض دور زسته کرد و یازدهم حرب سنه میزرا و بیک صد و بیفتاد و پنج هجری ببر وقت جماعه نذکر، بسیده بفتحه برآنها بخت و دو دانه زندگان برآورد و قریب بیت هزار لسر را طعمه هشیش خون آشام ساخت و متابعی کیمیت آنرا اغیر علام الغیوب احمد شاه را که دانه لعنیت نزد بعد از این اطراف و جوشش ناخته قبیل و تاریخ آن نویح پرداخت چون از این محمد مسلم خاطر گشت سفتم شعبان سال نذکور قرین فتح و فیروزه ده دخل لایه بور گردیده و محل اقامه ایلکند و بانتظام اضلاع آسنجا کوشیده نور الدین خان ابدالی را که از بنی اعماق شاه و رئیسان وزیر اول دیگر سکنه چیون صوبه دار گشیر میشین نخوده

بعلی احولت مکھجیون کشیری و ترزا و پاشا و کاپدک و طفریا فتن النور الدین خان بران نیزه وی نیم مسلمان

سکنه چیون الرقوم کھتری متولی کابل در لقبه ایلکند اغروف اوز راشا و دینخان وزیر احمد شاه ابدالی بوزیر کبار اور احمد شاه بر کابل طلب بمحالت خواه کابل نزدیم میخون مملکت بیفتاده قدرت داد و در سال شصت و هفتم از مایه دوازدهم عبد القادر خان ایشان غاسمه را که از کابل تبعیج کشیرید و از نخود سکنه چیون نه کور رانیز همراه دیگر دو قصوبه نذکوره را از دست صوبه دیگر که از طرف عالمگیریانی بود انتشار نخوده خواجه کنگس با فوجی از افغانستان نسبت گذاشت سکنه چیون را کمیزه ایشان نجا مقرر نخوده خود بگشت بعد جندی سکنه چیون شردار افغانستان را کشت دخواه کنگس را او یا هنگرد کرد و از اینها کشته اخراج شد و از عاده ۱۱۱۱ آغاز شد

صوبه دار کے آنچا سہر ملکیت نثار فی نام خود طلبید و خطبیہ و سکنه بنام عالمگیر گرد و تام صوبیه رایع خالقہ و جاگیر ضبط نموده، مالک و میر
عشت زیباره سے و نیکو فوبے بود و دعقا مک قریب الاسلام مزار بخوان کشیر و باعضاے آنچا رامست نخود و هر روز رجوع فرانع از دیون
خدصکس از سلامان امان رار و بین خود اوزان اطمینه می خورانید و هر ما ہے درود از دهم و باز دهم طعام پختہ سردم تقسیم می فروع و باوارد
اگر درویش اگر غیر ان ہے بود در غر حال ہر کس رعاستے میکر و در ہر سفہتہ مکروہ مشاعرہ قرار دادہ شرعاً کشیر را اخصار ملکنور و در
آفرنگلبر ایتم سیزمو دفع کس از شواہی استقدار اده و گس موز و نهان ملک مقرر نموده، مامور فرموده بود کہ تاریخ کشیر از ابتداء
آباد سے نازان او سخیر نمایند نام ہر فوج کس نفصل می سخو د محمد تو فیض تخلص نام اصلی او بیان کشیر کے لالہ جو است در عهد خود
در کشیر نظر پرداشت این مطلع از دوست مطلع تیرت از سینہ من دل زده آید بیرون پہ بھوکس کہ زما تک د که آید بیرون د دوم
محمد سے خان تین تخلص مؤلفت تذکرہ بیان الشعرا مشار الیہ پر حسام الدین خان ایرانی است ساکن کشیر در زمرہ منصب اداران
پادشاہی انتظام داشت سو مریزا قائد ربرا در خروج تین تخلص او کا ہے ملند روکا ہے قبیر بود کوئید صاحب لکھ بیت بوجہ
محمد علی ملقب بہ پنجمہ نام کیکس دیکر رادرین وقت متذکر بیو دہ ام القصہ احمد شاہ ابدالی اوز الدین خان مذکور را بافوچے
از خیل ابدالیان و قزلباش و ایلات خراسان و مجتمع را از راجہ جمیود لالت راه و امامت خوہستہ تسبیح کشیر تین نمود مخفیت نہان
کر راجہ جمیون گام و رو دشکر کشان درجا ہے در دوست صعب البلاک رفتہ می نشست و لفترستان میلے پیشکش فود را از
صہمات و آفات انسا محفوظ میداشت چون و رو دیکشیر مدوں رہ بیکو د لالت کشیر پان از ممتیعات است و سکنه جیون را
عبور در سر را فوج با تفاوت کشانہ مسدود نمود احمد شاہ را تدارک او ضرور شد و بود نیا بیرین ہستیعات درین خصوص برائے جمیون
برن دیکش نشاد شاہ و لکھنؤ دے خان وزیر اور امداد و دشکش راجہ کے اندیشہا اے بیار از جنین کن می نمود راضی بامان نبو شاہ
ولی خان و رامیان اصل بالغہ را از حد بدر بردہ پس خود را پیش اور فرستاد کہ نامعاودت راجہ مذکور لبلو خان نزد صردمان او بائی
چون بایس رت ہمیان خل طریقہ میر دعا بگشته جمیون ایرہ نامی افوج ابدالی طبود رقتہ تین نہ قنار در کاخ خلک بطبین کوہستان کہ کشیر می گذ و دنیا میست
اری و عسوی رہ پاشتر ازان راه متعدد است از درختی ای طولانی پل بستہ اوز الدین خان راس فوج گنڈ راند لعدا این عامت از ابد کار خست یا فتنہ بجا خود
نشست و اوز الدین خل از راه مذکور در بیار اعیو نموده بجد و کشیر در امد سکنه جیون بیرون ای صعب البلاک کردم را بیداغ که و فرا جمیون شانیدہ بود اوز
لعد حرب و کرب بسیار غالب و کثا مرا را از شعابہ جمال برداشت و اکثر سے را آوارہ صحراء عد مناخت خود متعاقب گر بخیکان
نا خنہ لشکر کشیر سید سکنه جیون با جمعے کہ سہراہ بود صفت آر اگر دید اقدر بحاقت دست و پا زد و مخلوب گشتہ هر بیان کی ختنہ
روا با سبیض از خواص جمیون ایل و خیال ایر آمد احمد شاہ ابدالی بعد می تلخ خبر فتح اوز الدین خل ای اینیا بست کشیر مامور نمود و در نہ
ہنگتا دستہ ارمانہ دواز دهم عمر معاودت بقیدہ بار قسم داد و از لامہ بیل جیل کو خنہ عطف عمان بکابل نمود ایں آخر امدن احمد شاہ
اہر اے بندوستان است ببب عدم بندو بست خراسان که خاطر خواہش مینگشت فرصت بند ولیست لاہور و دستیعیا
سیاہ سکھان نیافت و صوبہ لاہور و ملتان و مکھنہ از دوست گماشتگان او بدر فتہ سکھان را تسلط و اقتدار در ایان دیار علی ہے
علد تسر امکان کا ہ گو ہے او دلپیش افوج لجرت ملتان نرستادہ تاخت و تاریخے لعل می آور داما در لاہور و ملتان عمل ابد کے
دانت خاصم اک ہ ر و صورہ کماینہ، ای اآن کرسال نزو و پنجم از ما کہ دواز دهم است نشده و سکھان نمایت اقتدار و کثرت بھر سائیہ
ہر ضلع از امیر عصیون پاپے مذکور ریک از روساے جمائے مسطور و در کمال جاہ و خزور در دوست خود دار و بار عایان نمایت
انشکل نموده ملک را آباد ایان کر دہ اندیکین بلد، لاہور از درجہ شهرت افتادہ رو نفع کے داشت ندار و اعیان و اشراف ایان

کمال عہد و خواستہ کریم پاک شہر سے جلاس اور مدنی دفتریت فرزیدہ اور اور دگر دینہ دینہ برسری نہیں تھیں و مجنون و رساختہ در خرابہ والی خود افتادہ تھا اور میتو لاگہ او اس طبق سال نو دن پنجم جنوری از ماہ دوالہ دہم ایام تھا فوج میرزا جنگ خان اُنیز دہلوی الفتحیار الدویں امیر الامرا مزادہ ایل نواحی تقریباً چھ لکھ بلده ایل اہم بر سریدہ و دجبلہ خاصے متعدد دخبلیں خود بزر جمپہ مذکورہ بیہو رہساں یہ دلجزائیں پڑھے

ذکر احوال جماعت و مساله های سبایب با قدرار یا فتن جماعت مذکوره برسی میں اجمالی +

از پاستان نامها بهوید است که در سوالف زمان فرماده ایان میند بر مردم دکم غالب بوده و افوج را فرستاده تا اینکه امریکا
سخن نموده و زیر وزیر می خواهد گذاشتند ایل محمد شاه با بر سر اتفاق امر ایل عقل و خیرت قوم مریم شه در مالک نیند
را به یافته کشتن پاد صوبهای سپهان را سخن نمود و خلق خدا از دست آنها انواع ایذ او اضرار یافت ^{اللهم} از صوبهای مثل
ایاده بسب حملات گنجانه ایل مالک و اخلاق ایاد و بیکاری و عظیم آیاد بجرأت و پایداری های سه مهارت حنگ و صوبهای
لایبور و ملیان و شهروغیره نیابر بعد بعیدانه مرکز دولت و کشوران در قبضه و تصرف آنها نرفت اگرچه صد میلیون افوج آن جماعت بجا
نمایم بسید اما چنانچه باید جای ایسے نمذکو سخن آنها نگزید چون ذکور این جماعت تقریباً چند درین صفات گذشت ذکر اصل و
استیاع این جماعت بنا پرسنگ برگزد فستخان آثار ضرور افتد و منع نمایند که مهارت عبارت دارد و یوگی و اطراف آن سهت و ساکنان.
آن جای از امریکا کو نیز و زبان مهارتی خصوص این ایل است و ریاست این قوم در جماعت بحوله بوده از چند سال پرا و لاد
باشه را و فرار جافت چنانچه ذکر شش آیه نسب به ملسله برآجده ایسے او دیپور سلطنت را چنان راچپوتانه
است این حال هم که اقتدار سه شغل را خورد که هر ایل و غیره مدار و احترام او بهمه امثال واقع انش سه نمایند و از راجه های هر که نویسنده
رایج می شنید راجه او دیپور برای او قشقة می فرستد و او آن قشقة را افتخار خود داشته بمنیان فریاد کشید و لقب راجه دیپور
ریاست و نسب ایل شیر وان عادل بسید و عیضی از سورخان آورده اند که چون سعد و قاص ایلان رفتح نمود
او لاد نویشیروان آواره گشته سیکیه از آنها بیند افتاده بجهتیه را چگه رسیده اولاد او خود را ایلان خواندند اما اینچه محققین ارباب سیر
گفتند اند ایلان معلوم می شود که این سعن اصلی خار و و باعث شرط ایل ایلان نویشیروان است که پرتاپ چند دعوی
را چگه دامهارت گرد و قوت یافت و او لاد را می پر ابراند ایخته خود بمندسته کشید و خرابی زاکه از قدیم را جاسه سپهند بلکه
همچه فرستادند بازگشت و ترک توسل نمود ایل نویشیروان عادل شکر بیند فرستاده که او را بسته بدرگاه بمند پرتاپ چند عاجز
شدند از خوای عز و زنده از شدو بکار که ایجاده زمین بیو شنیده از کرد و هر چه لفباعیت و اموال داشت با خبر
خود را که ایل فرستاده بزادر سه سکفت ایلان طلبید ایل نویشیروان او را بخشیده امارت داد لجه ایلان او لاد سف خود را ایلان خواندند
و چند را باجه ایل ایلان اطراف داشتند آنها را فروگفتند جز اند که زمینی از ملکت در تصرف او لاد پرتاپ چند نامند لیکن دیگران ایلان
چنین تعطیل قدریم سیکر دند و از متولسان که هر دو سه شهدند چون پرتاپ چند دختر خود را سخبدست ایل نویشیروان فرستاده بود
او لاد دش خود را از خویش ند واقر بایان نویشیروان خواندند اما بغير از فرستادن پرتاپ چند دختر خود را اسلام نهاد
ایل ایلان را با ایل نویشیروان نیست و دخترش اگرچه دهل پستاران هم سرگز کشیده ایا بسیه های پسر معتبره بیان گوشت
بعنده نیاده و بغير از یک فرزند که هر زاده است دوالله او سیکیه از نبات ایکا بر عجم دیگر فرزند سه از صلب ایل نویشیروان خود ره لفقصه
سیکیه اند لاد را در طانگه از لبلجن خضر بخار سه بود چون هنوز حسنه فرزند ایکه از عیار که خود بد و بی عقد بینا ایل های ایلان ناشد از محله او لاد

لئے تھا زندگی پر ایک بارے خود را درا خواں دا خواں از اد دتے پور بپر تحد و مکشیور کہن افنا دو دیرفت کرنے مکن سکونت وزیریدوار
جنت خدا گے۔ میں باعمر ہے کہن خوبی کشے بہر سانید او لاد او دو فرع شدندیسیکے اتفاقیہ ددم محولہ از قوم بوسلمہ سا ہر جھے اول
دہ ملک ملازماں برپا ن نظام نہ اسٹھام درشت ثانیاً بالابر اہم عادل شاہ پیوستہ نوکرے اور بزرگیہ ابر اہم عادل شاہ درا خوا
عهد خود پر کہہ پونہ دیگر درجا گیر سا ہو سبھے مقرر کردہ بخشید سا ہو سبھدرانجا برسی زمینہ ارالہ طرح توطن اذاخت و پیدے بے
خانیہ نوکرے بھا جقران ثانی شاہ جہاں نیز بر دش خدمت گرفتہ خود دریاں سیکنڈ رانید دپشیں سیوا درجا گیر سا ہر دش
چون ابر اہم عادل شاہ را حارضہ مرض الموت تاو سال استداد کشید اصلالات بسیار درمکت اوپدید ارادہ اکثر سپاہ لوکن
بھنستہ بیجا پور آمد و آن ولاست و تعالیش از لشکرے کہ حراست انجام کمیغی تو انہ نزو خاس کے ہاندرين اوقات، سیوا کن
رب النفع قوم بوسلمہ بمحجوب نے بود از ہو شیارے و حیلہ سازے و شجاعت جمعیتی فراہمہ و رہ شیپوہ تھردا ہماز کر و فرام
قلاع را کہ از حراست پیشگان و اسباب قلعہ و ارسائی بود متصرف گشت درین اثمار و رکار ابر اہم عادل شاہ ابر آم و پیش علی و کش
مجاہے پر جلوس نمود چون او نیار ابتداء سلطنت و مفترس بستگان بھنڑیا نیدہ بود فتو رہیار درمکت اور وے نمود و سوا
روز بروز قوت گرفتہ بر تھامے قلعہ کو کن کستیلا یافت و حصون تمازہ بنس فود احداث نموده قریب چهل قلعہ سابق و لاحق پر ز سامان
ظہدادے بھر سا بند و باستھنار قلعہ و بھنکھوہے صعب المسالک بھبھیت خاطر و فرع بالے اسہ از اھاعت ہلی عادل نہیا و پیچیدہ
علانیہ جادہ خجالتیں در نور دید و افضل خانی را کہ رکن عظیم سلطنت علی عادل شاہ بود پنچا گشت فوج اور الینا نمود و ریشم خان را
کہ او ہم از خدہ ہے آن دولت بود شکست جماش دا دلعتہ ازان خاطر پا کلکیہ از دندھہ عادل شاہیان پر راحتہ شروع ہنگامہ
سازے و تاثرت و تاریخ اطراف و نواحی کو کن نمود چون ملکت کو کن متصل پیریا سے شوراست بعضے بنا در رانیز مرستہ رکشت
و قطاع الطریقے دریا راصیمہ رانہر نے صحر اگر داینید و بعضی اوقات کہ خابوے یافت بر برخے از موافق متعلقہ منہدہ لعینے ممالک
محرومہ ناوزنگ زیب عالمگیر ہم دست جرات، راز و پامال تک تازئے نمود چون این خبر بسامع او زنگ یہ رسیدا امیر الامر
شالیتہ خان صوبہ دار دکن فرمان دا دکہ بیفع سیوا پر داز و دھمار اچھہ جبوست را ٹھوڑی نیز بالتفاق ایسا امیر ابرین صمیم مامور شد
امیر الامر دھمار اچھہ جبوست مدد و جہد و افراد تادیت یوا دھنیب ملک او نمود سیوا با بعضے از اسد قاسے سبے نام و نشان
کہ از افریا سے او د در زمروہ ملازماں امیر الامر افسلک بودند رجوع نموده انہار اسخیر کی سجدہ و دعا فرمودنگ بھر لمان مذکور بہا
شادے کے از اولاد خود شی از دعام نمودہ درہاں ہفتاد و سوم از ماہ یا نو دھم برار دو سے امیر الامر اشخون ز دندابو اسح
پیش درین بھر کہ شہید و امیر الامر ازین خلفت مور دعایب پا دشائے و مغقول از خدمت مذکور گردید دو دہ دار کے دکان نہ لفڑ
محب عظم تقویین یافت چون مہم دھن از دھمار اچھہ جبوست دلخواہ پا دشائے بکفایت نر سید او زنگ زیب عالمگیر اور راجھن طلبیدہ
بچا اور اچھے سنگ رامتھیں نہ مود دجھے سنگ سیوا را کو شمال لائن دادہ خافیہ اور انگ سافت سیوا اچادر اغیر از اطاعت ندید و قیاد
راجھے نگہ بد و ن سلاح آمدہ با او طلاقات کر دو بست و سے قلعہ و ملک دہ کک ہوں پہنچیش رکار پا دشائے ہے نمود و بھو جانیک
و باجبے نگہ فرمان پا دشائے سے مشبلہ عن جہاں نیام او صادر شد و سنبھل پیش منصب پنجز بھر سا سر فرازے یافت و سیوا
سح پس خود سنبھل داعیہ تقبیل یعنی خلافت نمود و بھجید ہم زے کے قعدہ سسنه پھر ار دھناد و شش درا کبر آباد دھوت زین بوس ائمہ و
دھور دھنست خر و آنگ کر دید اما مقتضاۓ دیقانیت و عدم ادراک بھت سلاطین عنایت پا دشائے ہے دبار کہ خود زیاد فوکن
قرق دلخت بچو شہ رفتہ بایام سنگ را پہنچے جسے سنگ اخمار بخشن نمود حکم شد کہ من بعد از دولت خصور بھور بانپد و محاذ خان

پا سدا را سے او بقر شدند الہ سبز بر پیش کر بی تقصیر بود از بھر اعجنب نیز لخدا و ملکو ز خاطر پادشاه آن بو وکه بعد چند سارے سی سال
وز قلعی خانه ادب برآورده و مشمول عوامیت گردانیده و حضرت المعرفت از راسته دار دشیرو این شعبنی را در تیائیه نهش باه و نه روز
بیشیت و پغمب مرغ منع خود تغییر و اده با سینه اراده فرار گرفت و بد کمن رسیده هنگامه براشے فنا و گردید و صوبہ داران و کمن قبیله
و تاد بب ادسته پر و افتند تا انکه پیشیت و چارم بیچ الاخر سنه کیمیز از دن و یک غبار استی اد فرونشت سینه ای پیش بیان علام
بھروس بیان اسے پدر بر پادشت آخر عالمگیر خود بنفس شخصیت توجیه دکمن شد و بیشیت و سوم بیچ الایم سنه کیمیز دن و ندو بس ایزگ کا آباد
حجهتہ بینیاد را مرکز نزول خود ساخت و تا آخر عمر بیشیت پنج بمال کامل در گوشمال مریمہ صرف نمود اما از تعاون بعض اکر کار کیم
که برآ اغرض خود اتفصال هنگامه مریمہ نے خواسته استیهان جماعت مریمہ صورت نگرفت سینه اراده پسر بوجو دامدند را لم زیج
وساہور ابجه بعد رحلت عالمگیر مریمہ رانیه شرکت در ملک پادشاہی دو اند و رفته رفتہ دست تصرف بمالک خارج و کمن سانید
تعصیل این احوال اگذ اد اخر عهد عالمگیر ترا ریافت بود که با مریمہ صلح و رسانی آید بامن طور که از محصول ملکی فی صدد روسیه
بعضی کو دلیں کمی حصہ مریمہ مقرر باشد و آنکه مطبع فرمان پادشاہی بوده تجاذر از کم نه نمایند و احسن خان میرنگت با اسناد
دلیس کمی نزد مریمہ فرستاد که بعد دیمان محکم ساخته سرداران مریمہ را بحال زمت پادشاہ بجنور آرد آخر اسے پادشاہ گشت
و سیر قنگی را که ہنوز نہ سنا دخواه غنیمہ نگرده بود باز جلب پیدا در عهد شاه عالم بادشاہ سرمهده روپیه دلیس کمی از حصہ رعایتیم
مقرر شد و سند پادشاہی بخواز مریمہ گردید بادشاہ لعید فتح کام خیس درست کیمیز از دیصد و بیشیت و یک بھرے از دکمیع ای ماد
بند وستان برآ فراشت و صوبہ دار کو دکمن با میر الامر ازو الفقار خان مرحمت شد امیر الامر ازاد دغان پنچ را پنیا بات در کمن
گذاشت و اود خان با مریمہ اتفاق نموده مقرر و ہشت که انجہ از ملک وصول شود سه حصہ از سرکار پادشاہی و مقدمة چارم
از مریمہ باشد سو اسے دیم جم حصہ دلیس کمی کہ سابق از رعایا مقرر خدہ سندیش را مریمہ از شاه عالم بادشاہ در دست داشت
این تعقیم نہ بجارتے و سارے گشت امسند چو تھہ مریمہ نیافتنہ بود چون امیر الامر احسین علی خان بادرا باما پادشاہ تا اچار قریب داد
و فرخ سیر با خواسے خانہ براند ازان اسبر داران و کمن خصوص ساہور ابجه بن سینه اور باب مختلف امیر الامر امتو اتری فی نزد
و در حضور پا قطب بالملک عباد اقتدر خان ہر روز پر خاچ تازہ برلنے نگھنی و قطب الالک متواتر امیر الامر ارا بامدن و پلے تا کیدیو تو
امیر الامر الاعلامی از دشمن خانہ پیگانہ ساخته در سال یک ہنگام و یکصد و بیشیت و نہ بارا جہ ساہو بوسانیت محمد انور خان برنا پنچ دے
و سنگ لبھے لمبار صلح کر دل بشر طمعت نا ماحت و تامیح ملک عدم قطع طریق و نگاه داشتن پائزدہ ہزار سوار در رگان باتھم دکمن سانلو
چوتھہ دسر مسدده روپیه دلیس کمی شف صوبہ دکمن بھر خود بانخواه کوکن و غیرہ کہ راج قدیمش نامنندہ جو اذ نمود و بمال سچے بن لشتنیا تھے
ماز بر ایمہ کو کئنے دکیل ہا ہیور ابجه مقرر شد و در پر گنہ دو عامل از جانب مریمہ منصوبت نہیں کی مکاسد اور کہ چارم حصہ وصول کند و یکی
نام بنت دلیس کمی بعد العقاد این صلح بیک دکمن کہ بجلت نزاع غنیمہ خراب بود اگر پر و بایاد سے گذاشت اما مبینہ پادشاہی
بر خاست و این ترجیح خوبت تثیث بھم صافید و خرابیها از اذ رائید و امیر الامر العبد صاحب در سال پیزارد مسد دستے بھرے عالم بیغا
باد از رادہ خود را در دکمن نائب گذاشتہ با فوج شنگین قریبے چل ہزار سوار طازہ سرکار و فوج مریمہ اسبر دار اسے بالا بھے
لشتنیا تھے ما زم دار الجلا فرشد و بعد غزال فرخ سیر و اجلاس رفع الدرجات در سال سے و یکم از ماہ دوازیم ہم پائیں سنگر بجے لمبار بلند
شاختہ و سما عب اختیار و کمن گردانیده لورا باتفاق بالا بھے لشتنیا تھے نزد عالم علی خوان فرستاد و این ہر دو دکمن آمدہ تسلیط
 تمام بجز سعی پیغم رسایندگ کہ از عالم علی خان فماستے بیش بیو و بعد عالم علی خوان والقضاۓ عمر دو ولت سادت با رہد بالا چن

یخ در کندشت دلپسرا او پاس بے را تو قائم مقام پر و مدار المقام سر کارستا ہو راجہ گردید در سال سے تو ہفتہ از ناٹہ دوازدھم کہ محظی شاہ صوبہ دار سکیماں الود بگرد ہر بیاد رنگر داد دا اندھہ خیل گردید در سال سے وہ نہ از ناٹہ دوازدھم سو لکھ لکھ راز قوم تباہ کے منجیل سوارا از نقاہ سے باجے را دبو دا بزدگمن بمالوہ زفہت بگو ہر بیاد رجتگیلے پون گرد ہر بیاد دیکی از دولا دش کر جیا اے اونٹہتہ حالت شہزادین سے نمود دز خیل لمارکشته شد صوبہ ماں الود لکھ کوب تاخت و تاریج مرہبہ بو دسال چل و سوم از ناٹہ دوازدھم محمد فانی بشیش میوری دار ماں الود گردیدہ یا چین رسیدہ اما بسب غیم کہ ہمیشہ تاخت و تاریج اجین و اطراف سے پر وہنٹ نشیش نلکش دینے سے دھال چلی پیچھے صوبہ دار سے نذکور بر راجہ بے نگلے صاحب رصد مرگشت کیش بیش ان پیش در تقویت و ترسیت باجے را گوکشیدن گرفت و گجرات کے بعد تغیر سے سر بلند خان بر راجہ اس بھنگر اسخور مقرر شدہ بو دمرہبہ تحریر کپ حامد خانی صوبہ نکوز ہمراہ یافتہ شور شے سے لیخت باجے را وصفت سلطنت و خفت عقل ارکان حصور و ریافتہ در ساب اقتدار خود لیتھلے پر بہر و صوبہ سیا دیدہ قدم جرات پیش گذاشت منخر خان بیلد صحاصم الدولہ بجم اوسور شدہ ملک بمالوہ در آمد تکار فتح رسمیدہ طالب بہر دمرہبہ گردید باجے را تو نک مقابله اصلاح دیدہ بکمن برگشت و منخر خان خیل ناکر و بھڑک و منصور بیلارڈ عطف عنان نمود در سال چل و ہم از ناٹہ دوازدھم باز باجے را اور ادا دہ سبند و ستان نمود و اعتماد الدولہ قفر الدین خان و نذریرو اسیر الامر صحاصم الدولہ خان دوران بتبینیہ و امور شدن دوسر دو گروہ تعاویت سے چل کر وہ لیکھت مالوہ خرا مسیدہ باجی الوہ ہم و خوج کردہ فوج سے را ببردار کے پیلاس بے جادو بکمالہ وزیر فرستاد و فوج را لبکر دے ہو لکھ لکھ را بمقابلہ اسیر الامر استینن نمود پیلاس بے باوزیر سے چار بار خیلکنیدہ ہر پار مغلوب شد اسیر الامر اعلیٰ الرغم و زیر طرح صالح اندھت و مصالحہ نمود با تفاوت وزیر بدار المخلافہ برگشت و در سال چل کیشتم از ناٹہ دوازدھم اسیر الامر ایسا استدعا سے سے نگل سواحہ کے پادشاہ را راستہ بھا خفہ صوبہ دار سے گجرات دمالوہ بیاس بے را و دہ بانید در سال چل حتم باجے را تو باعوج علیم از دکمن بمالوہ رسیدہ راتق و فاقن صوبہ نکوہ گردید و بعد لمحیں لزان مکان برس راجہ بد اور رفت و موضع اسیر دار الاقامۃ راجہ نذکور راصح صور نمود و مفتوح ساخت راجہ خود را با کمکتہ صوب الالک کشید و باجے را تو نعتہ تاریج ملک ببد او رخوہت کہ با نتر بید کو عبارت از ملک یا بن گنگا و حنا است مد آئیہ پیلاس بے جادو را مقرر کر دکا زدریا سے جمن گذشتہ با بر بان الملک کہ دران وقت از صوبہ خود حرکت گردہ نزدیک اکبر آباد رسیدہ بو دلاؤیز و پیلاس بے جمنا عجو نمودہ با بر بان الملک مقابل شد بر بان الملک غالیب آمدہ جمع کنیرے را مقتول بھروج ساخت پیلاس بے با ضطرب گرختہ از آب جمن گذشت و بہزار خرا بے خود را پیش بلجے را تو رسانید اما فوج او اکثر دران آب بکام نہنگ اجل رفتہ و قریب کیہ تہرا ر و پانصد کس باسیرے در آمدند بر بان الملک ہر کدام را کیک بک چادر و دو دور و پیہ دادہ مرضی کر دیا بے را خفت علیم کشیدہ روشنیاہ جہان آباد آور دافواج پادشاہ ہے اچھہ و حضور بود بیرون شہر را مددہ بھا فتحت شاہ جہان آباد و دیلے پر واحت و باجے را و اطراف شہر اما خفتہ شور شے دوچار شد دا کما اگلہ اعتماد الدولہ صحاصم الدولہ دبر بان الملک و غصیر خیل نلکش کہ بہ افعہ اب پا ہو گشتہ سے چل کر وہ دور تراز شہر بیوہ نہ در رسیدند باجے را و صرف دخیل ندیہ از راہ اکبر آباد بمالوہ برگشت دایں سوانح در دفتر و مفصل شدہ چون آصفت جامد در سال پنجاہم از ناٹہ دوازدھم حصوہ را مدد صوبہ دار سے مالوہ بہ تغیر سے بلجے را وہا مفوہن شد آصفت جامہ فازم مالوہ گردید باجے را تو ہمہ از دکمن بہت مقابل او شستافہ در سوا دبپال آؤیز شہار و سے داد دین ضمیں خبر آهادنا در شاہ مالق تبیہ چھڑا و آن غفت و آصفت جاہ مجنونہ امدو ران زمان کر آصفت جاہ در سوا دبپال باجا بے را تو دلت پیز و آدیز بود و گمراج جھوہنہ مکاہد دلخواہ

له از می اعلام ساہورا جه لو د تجاه است خان از آباد سکه را که از بحاب آصفت جاه نایب نظارت مسوب بر آر بو در پنهان زمان سال
ذکور خیلی نیست بچون و مین عظیم از ورود نادشاه بلطفه نهاد وستان سید چاچخه ذکرپش در فتوحه هم گذشت با جی را
با گیرافت منصب داران و مکن را که از طرف پادشاه و آصفه جاه داشتند ضبط نمود لغید ازان که نادپادشاه علوف خان با پیمان نمود
نظام الدوام باصرخگ ملت آصفت جاه که ذکر ش ارتقان یافت سفیر سے نزد پادشاه را او فرستاده پیغام های وعیز فرستاد پاچی او
درست از قرق و ضبط چاگیرات برد هشتاد سال پادشاه و دو هم از زمانه دوازده هم پیجا هم بر سرمه نموده ثانیاً آن بشد که
ناصر خیگ از میان بردار دو بین اراده فاسدہ باز نگ نهاد رسیده در سواد چنوبیه بلده ذکوره نزول نمود باصرخگ باز هم بر
سوار که د پیغمبر از میان بردار دو بین اراده فاسدہ باز نگ نهاد رسیده در پیاس اگنگ و مکن اعیو رمود از بیت و
هشتم شوال تا قریب عیل نهضی عبا رسیجا تا که هاشیر چجان داشت چون ناصر خیگ با وجود قلت فوج بسیار غلبه نمود باشیه زراو
نصره که خود در صالح دید و طالب ملاقات ناصر خیگ گردیده چشم بر شرکار کر کون و سرکار مندیه بجا گیرش داده نواز
فرمود باشیه را او بجا که او قیام نمود در همین سال آصفت جاه از حضور مخصوص گشته سلحشوریان داخل بر بان پور گردید و باشیه که
از دکمن بالا بیه را او بجا که او قیام نمود در همین سال آصفت جاه ادراک نموده به مالوہ مخصوص شد و بعد معاودت آصفیه
جدکمن تاریخت او که هشت سال بود غنیم خد مرتبه شوشیه کرد و تنبیه یافته به صالح انجامید و در عین ناصر خیگ با ساہورا جه قواعد شرح
تاسیس یافت تا کشته شدن ناصر خیگ که دو نیم سال و کسری بود صالح ذکر سجال و برقرار ماند بعد کشته شدن ناصر خیگ فوت سایه
که در سال هشتم سوم از زمانه تو و دوازدهم اتفاق افتاد کار باشیه اعلان پر فت و سد شیور او عزت بیا او برادر عزم را ده باشیه که
سخت مدبر سخت کش بود در این المأتم شد تا میں حیات مساہورا جه بزمیان کو کن از دودمان بھوسل حسابی بر سری داشتند بعد
مردن سایه باشیه راجحیخ الغدیر کشته کے را از قوم بھوسل سجال کے ساہورا جه برسند راج زنشانید و زمانه هام ملکی و مالی را تقداد
در قبیله افتد از خود آور دوسرا ران قدیم مرتبه رامنفاد بلکه مسلط گردانید و تسلط و سلطوتیکه بر ایمه کو کنے ز بعد فوت ساہورا جه
دانصر خیگ در مند وستان پو دکمن همیر آمد و صفات سابقه کفارش یافت، مجمله از منابع فرنیه مرتبه عموماً و بر ایمه کو کن خصوصاً
ایخیز غلامیه آزادیگر ایه که عمر خود در دکمن گذرانیده مرج اخوان خلاائق بود و از تفاویت دکمن من و عن آگاهی دارد
در تندگره خود آن قدر که ایراد نموده بنا بر اطلاع و انتشار طالبان اخبار تکاشته خاصه و قائم بخارش شود منجه ناند که فرقین
ذکورین سینه زارند که هر جادسته ایه باند و جو معاش جمیع خلق هدایت کرده بطریق خود می کشند و زندگی ایه
مقدمی دعیل پیوار ایه که هم با قدیم نگذاشته اساس و از نان کار بانیه ذکوره را از پیش برگزنده بنیاد دخل و تصرف خود
فالممی کنند و می خواهند که تمام روز از زمین شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روز ایه رسان میند و مسلمان ایه
برگشت روق اصناف خلاائق بزمین زمین بوسفتة تمام این ملکت بر کی قوم چه طور مسلم تو اندام از نظافت طبع و لطافت ذائقه
فرقه اند که بحدت ایه که باشیه را او بآیان افتد از که سلکت میند و دکمن بپشت آورده بود نان باجره می خورد و نان گندم
خوش خداشت پاد بجان خام و این خام و کرسخه سر خام بر غربت تمام خوده بعضی از آنها را نان خوش می ساخت حال عوام
آن خلکه بین قیاس باید متوجه چون اصل پیشیه بایمه که ایه است هست و در کیش میند و ایه مقرر شده که صدقات را بر ایمه باید ایه
طبائع آن قوم نسل البدنی بددیو زده گرسه معتقد شده و ملماعه و این الفرضیه لازم ماهیت بر سینه گردیده پا بین باشود

حصول بر تسلیم بود و امارت شیوه گردانی از طبقت آنها بر سر نمی رود بیرحت است که بحکام دستوریان برای هم در ذکر و برج حکمت نظر آنها چشم کشیده اند از آنچه آورده و ببرچ برسورد برآور یا نیز کشیده گرفته برآمد کار او را جواز لعالم بالا می کنند فهم ماقبل بیعت خودسته خلق عالم کا شد و دریوز پیش می نمایند که گذاچون پادشاه گردگدا اساز دجه فی را پس و سبب عدم ملائمه طبع و حسن خلق داشت اگر و طبیعت آنها تغیر دیده باشند آنها آنست که مدارفند از اینجا و غیره باشد و خواه فقیر بر این تو راست و پادشاه خال علما را خون که آیینه اند و بنده سے بگهار گوئید نمی کنند و از خارج نیز روشن بگارند که بیویت شرط راه مسلاخ نماید و احیاناً اگر

بخورد اتفاقی تقلیل بپرسیت که گویا بخورد و در پیش از خود در چیزی هم در کارکولات شان بسیار اهمیت شان سے شود و بجز خود اینچه در پختن داخل بخوده اند یعنی کام خوردن با طعام نیز با فراط می خوردند لذت از لطفه اینها بیشتر بر پشت از باکر البت خود کو ره تنگون می شود و بهمین جهت امر اینها اغلب اوقات صفر او را بایان برابر اخلاق معاوضه اوسه است و اطمینان که منبه موافق قاعده خود که معاویه بیشتر می کنند ادویه هاره بخوردشان می شود دینه از این اخراج آنها حاری باشد و اقع شده حق علیه ای کوئی پیشیدا که اینها می خواهند تعلیم آنها را می خواهند تهییت کرد و بقایه و اسناد خود می نمیند بجز زبان عربی و خطبہ هر یکی می نمیند و مخفی

ذکر تتمه احوال شاه عالم پادشاہ و شجاع الدوّله وزیر و نجیب الدوّله امیر الامر و مجمل امور احیکه درالله آباد و اوده و شاہ یجمان آباد رویدا

شجاع الدوّله مع پادشاه در صوبہ ال آباد بعد فتح قلعه اجہا نیس و انتزاع آنجا با از دست گماشتن گان میریه و زنگنه و بیت شیدیل کهند شتغال و شست تما انکه در سال هفتاد و هفتم از زمانه دو از دهم بجزر میر محمد قاسم خان عاسی جاه از فرقه ائمہ ایشی شکست یافته تو سل بازیاں دولت وزیر و پادشاہ جبیت و در صوبہ ال آباد رسیده با شجاع الدوّله ملاقات نمود چون شجاع الدوّله و میر عییه بند و بیت شیدیل کهند در شست عاسی که جاه خود بطرف شیدیل کهند رفتہ بوساطت میرزا نجف خان که از عاسی که جاه در سفر شکست از کرم ناسه خفت شده رفاقت راجه بوند پلے برگزیده بود معاشر انصاف داد و شجاع الدوّله سع پادشاہ بحال اراده میانک شرقیه نموده بجنگ ائمہ ایشیان آمد و آخر مغلوب گشته میانکه نمود و صوبیه اود و شجاع الدوّله دارال آباد پادشاہ اختصاص یافت چنانچه ذکر شد در فتره دوم مفصل گشت بعد ازین مصالحه شجاع الدوّله با شجاع الدوّله با تنظیم صوبه خود و پادشاہ بر قرق و فتق صوبہ ال آباد شتغال ورزیدیکه از سرداران ائمہ ایشی و اسطه جواب و سوال نهایت جای خود و شجاع الدوّله در حضور شش نمی ماند و صور دالوزع عطا لطف می شد و فوج ائمہ ایشی سع سردار عصده مثل جنگ و کنگل پیش پادشاہ حاضر و در امور حجت مدعین و یاد رش می بود میرزا نجف خان چنانچه در صفات و فتره دوم ارتقاء یافت رفاقت ائمہ ایشیان یعنی کام جنگیها نیک با شجاع الدوّله در مک او می نمود اختیار کرد و بود نیا که علیه نهاده مور و عنایت و ائمہ ایشی که عویش کار روپیه سالیانه برای ای او مقرر شد و در معاامله بندگانه که ائمہ ایشیان مالک زیر بیت و چار لک روپیه برای پادشاہ قبول نموده بودند مجرماً گرفته بجان مرقوم عزیز سانیدند و در رفاقت پادشاہ بوده بعد زمانه نیز حکومت کو فروخت و بقوه بداری و انتقام آنها اشتعال داشت و میر الدوّله بنام خدمت خان ایشی سرکار پادشاہ مدارالمهام خانه او و سرکرده رفقائیش بنویس ع شد که صریح جمیع ملازیان شاہی و مختار ملک عقد امور و بحالت و بر طرف کل نوکر این سرکار سلطانی و دادخواه جواب و سوال پادشاہ با ائمہ ایشیان بود در اسفار سفارت کلکتیه کا ہے کہ امتداد می یافت بعضی

از سفلگان لازم پادشاه شل حسام الدین خان و راجه رام ناتھ باد رحیل ملک ناصر شاه است بیعت کر با پادشاه شاه و شاهزاده بیرونی از اندیمه بیرونی حسام الدین خان که زنکه ہے نو خاسته رای قص و خواندگی تربیت کرد و بخوبیت پادشاه پیغمبر است و مسیله تقویت و اخذ و جرود آنها را متوجه کرد و بود اختصاص سیار و تفکع و افرمائی سے نبود و معتقد سلطنتی کرد و بید و اسے برزیانیک عده ارکان سلطنت و صریح اعیان مملکت پیغمبر ای ناچیز پاشند شجاع الدولہ شیر زمان داد علی پیغمبر خود نیابت پیغمبر ایزارت و بعض ملازمان را به نیای بیت پیغمبر است و خدمات دیگر دھنور پادشاه گنجائش است که ہبھر فورت خود ہم بنا فرسنے شد و

ذکر احوال بخوبیت الدوله بسبیل جمال په په په

بخوبیت الدوله نیام منصب اسیر الامر بدلے در شاه جمال آباد سلطنه بوده میرزا جوان بخت پسر کلان شاه عالم را که نام ولی عهد بر او بود جانشین پدرش در در اخلافه گردانیده برق و فتوح محاذات انجام فرموده در میان افغانستان و سیلیخانه از آدمیت و شعور نبود و فی الجمل لیاقت شرور کو پسپهدا سے با ہم جمع داشت و علم شجاعت نیز پرستے افزایش چل جات کو خشم و چرانع بود و مان و در زمرة راجه ہا سے قوم جات از ابتداء تا این زمان بہوشیار سے واقعیت اور سلیمانی اس پہنچ و صفت آرائی و مملکت ستانی و کار دانی بمحمل مرتبہ او کسی نر سیده دران فرقہ مثل او پیدا نگردیده چار قلو مستحکم بتانسته در صانته تیار کرد که تسبیح آن مقصد را نہ درسته فرموده فی الحقيقة بھیان بود و خواسته و اس بباب چنان آماده داشت کہ سالما حاجت خارج نبود اگر تفضیل تھانت و سلطنت کام و اس باب آن کردہ آئین سخن بطور انجام دلخیص آنکه دران زمان غیر از قلاع معروق دستہ پیچ ملکه بخشید قلعہ ہا سے او وہمور کے اسالش نشان نہاده اند و دو داروں نہیں از اس پ خاصہ ذرا بھیل و سورا لش لازم داشت و آنها را پر ق انداز سے پراسپ کر بھانی پاہگری چنان آموخت کہ ما فوقش در نہد متصور نبود و بھارت و شق ہر روزہ چنان مسودت ماسہ گردانیده در جروب افواج سبند را مقابلہ با فوج او و غالب آمدن سرانہا از جملہ ممتنعات بود و گمان نئے رفت کہ کسے ز عطا سے این مملکت برسور جملہ نا باب آمدہ اور ادار خیگ خواب گشت کمر مرہشہ با ادا و سخت و افواج ابدالی ہم و مملکت شر و رآمد پتھر کال و فطافت درون قلعہ ہا سے خود نہستہ پایدار بیان نبود و مخفوظ ماند و در قبیلہ ہا سے افغانستان کے با صفر در خیگ اتفاق افتاد جبار تھا نبودہ بلو فوج افغان غائب آمد و مثل صندر خیگ نہیں مقتدر رہتا دا زمیوند و او را عامت فرمود چون نیز کوچک حمر و سر اونہا یست اتصال بشاہ جمال آباد داشت و پیغمبر زمانی دار سے فملک دیگران می گذاشت بخوبیت الدوله را با اکنچ و کاوہ ہر دواز ہر دکڑ خبردار و در فکر علیہ بربک دیگر می گذرانیدند بلکہ بخوبیت الدوله از واند لشہزادہ در دلی خسالی نہیں داشت و فی الحقيقة در اب اباد و لفقار خیگ و با عاد املاک بعد مصالحہ با صفر در خیگ روکا و دو مشاجر ات متعهد تو اند گشت خپاچہ از حروب کے او را با اباد و لفقار خیگ و با عاد املاک بعد مصالحہ با صفر در خیگ روکا و دو مشاجر ات کہ با مرہشہ و افواج ابدالی اتفاق افتاد و حسن جلد دست و تردد مانی کہ تقویت اعانت و نصر تھا سے صفر در خیگ در جروب افغان بھی شکنی وغیرہ بعمل آور دنکا پر آشکارا ہست ملکیں چون پیمانہ عمرش نہیں نہیں کردیو اجل خو عود پہ پایان نہیں دیگر سے سے با آئندہ سیخداد و حزم و احتیاط رکھا ای بیدا کا پیدا ہا گشت

ذکر مقتول شهدن اچهور جمل حارث برت سید محمد خان برادرزاده مسیح خان

جیسے کئی از فرقہ بلوچان در فرج نگرانہ ان زمان سکوت دی پتند در عهد محمد شاہ مغفرت پناہ یکے ازان جامع کامگار خان نامہ پر تو
بخت بیدار اقتدار پھر سایدہ انلب اوقات فوجدار سے کردگاہ گاہ حکومت پانے پت رحصار غیرہ باختیلار او بودحال
خسار را کہ ملواز سرخان و ستمہ دان بود عمل کتر کے درانجا برست می نشست سخزو منشا نموده هر و هر پاس فارکا چھڑ
و گوپا ہمیشہ بکار آن جاما سور می بود بہادر خان کے از ملائکان او بود در زمان خیالش عروجی نموده فوجدار سے سہارن پر
بر بیو یافت و در خاگ صدر خیگ با احمد شاه عادالملک اور ابد خود طلبیہ صحبتیں با عادالملک در گرفت و بہتہ امارت ترقی
کشتہ بہت ہزار سے و صاحب ماسہ سے و مرائب گر دید بعد عما ذمہ دلک با بخیب الدولہ ہم ساختہ اوقات سے گھر زاسید و بد و ازدہ
کرو سے شاه جان آباد قلعہ و آباد سے بنام خود طرح اندھتہ محل قامت خود و ابیاع گردائید آن سکان بہیا دلکہ مشہور و
سرور گشت چون کامگار خان مردو میان اولاد و ابیاع اوسناغات کو داد سور جبل قابو یافہ بلوچان راستہ پر بخدلی
ساختہ درواڑے و فرج نگر راصخ نمودہ تا بین و متصرف گشت در عهد بخیب الدولہ خواست کہ بہادر گذہ را ہم بقیفیں تم
خود اور دو بہادر خان از بخیب الدولہ سخنان غیرت افزادیں خصوص بخیب الدولہ بیا گفت چون اخوبی و
ادائتے بیل نیا دسرو جبل جات از خاص بخیب الدولہ در اعانت بلوچان سنتیلاسے خوف خود بخیب الدولہ دریافتہ در گوت
ذمہ دار کے در و غیرہ از بخیب الدولہ نمود بخیب الدولہ العقوب علی خان را کہ بہادر وزیر ابدالی دعیفہ اوقات ناظم شاہ جان
سے بود و سرو جبل جات فرستادہ خواست بلطف و مدار اصلحی نہیں دفتہ را بیدار نہیں دلکے از فاق راجہ و پرسک
کھترے پر نزد سور جبل رفتہ سخنان آشتنی مذکور ساختہ و لیقوب علی خان بجز بزرگ زر دلک زر بزرگ سوئی
بران لیبور حدیہ بسوچ مل گذرا ہیں اوسنے نمودہ بہان وفت فرمود کہ بڑی اوجامہ و وختہ ارنہ دینا مہما نہام ماندہ بیمور علی خان
برخاست اما گفت کہ شاکر صاحب جلد سے و جالت نہایہ فرمودن بہ فرط غردد روایت داد کہ اگر
پیغام صدای کھنکور باشد بزرگ نیا یادا ملیقوب علی خان مع کرم افسر خدمتکار کے بخیب الدولہ اور امقدار لہستہ بہراہ فرستادہ
بگشتہ امد لیقوت علی خان احوال بآہستگی نویع کمیج فساد بنشد گفت آنمازنا کرم افسر خرض کر کہ اصل اہمیت اگر غیرت
باشد چارہ غیر از خیگ بحسبت بخیب الدولہ متبینہ کشتہ گفت اٹھاء افسر عاسی کے باریں کافر جادیں کنم و پسہ ان خود فضل خان و
سلطان خان و ضابط خان را گفتہ کہ فردا تیار شده از راج گھاٹ جبور دریا سے چھپا نمیں دو دیگر و عاسی انواع خود مشتمل
آفریدی سے و صادر ق محمد خان و مان خان و محب خان نیگش و غیرہم را تاکید نمود کہ فردا عبور جمنا نموده با این کافر مغزو را یا خلکی
و سیچ نافوج عبور نمود سور جمل جات ہم افوج خود را عبور دریا سے نہ کو را مسون نہیں دن سور چال خیگ بخیب الدولہ
کنج شاہد رہ را بر پشتی کر کہ خیگ شد و افضل خان را مقدمہ بھیش گردائید چون خیگ شروع شد سور جبل لبندہ نظرو پر
خود دہ نہز و سوار تربیت کر ده خود را کہ اسپان خان از سرکار او بود بہراہ بردہ در کامناسب ہستادہ ساخت خود بہیں کا اندیشہ انگر
اگر کدام طرف آنمارا بخیب الدولہ گمارد یا مسدود سے از مقربان کہ ازان جبل کلیم افسر خان پسیجیے خان پیر فشنہم بود
آمدہ ماہین فوج ہراول و بخیب الدولہ سکادہ بہان وقت افضل خان بہراول بخیب الدولہ از دست خسارات و غیرہ بہر داران
سور جبل جات کہ ہراول بودند گفت خود دہ رو بغزار خدا چون فراریاں نہ رہیں ریسے سور جمل سے گذشتہ کلیم افسر خان و

میرزا سپه امیر حضرت شودند که علاوه بر صاحب در چهارمین دوره دستور از زر خاتا استاد نهاده نیست، تبعه پروردید و
عزم نمودند پارچه اینسته نماده فرمود که اسب غاصه سوار سما دیگر بیارند چون آوردنده شوار شده استاد سید محمد خان بلطف حضرت
شیخ و ماقبل چهار سوار از فوج برادر بخوبی الدوکر بزیران شده بخلاف بخوبی الدوکر سیرفت شنخه از بجهارهیان اینهور جمل روز
ناخته گفت خان صاحب کجا میم رهیده بخواهیکه سور جمل تپهای دوپیدان هستاده هست چنین وقت باز بدرست خواهد تقدیم سید و مع
در جمل تاخته کیه از تهره ایان او شمشیر سه بر سوی جمل رزد و دست راست او که در ان ظرف ناسور بیم دود مقطوع کشته ذهن پیش
آنداد بکران بحوم آورده آور ایم میرزا سپه امیر افتاده اینهور سندگان از تیغ گذراشیده دست مقطوع اور ایمان برد هشت تیز بخوبی الدوکر
دو مدوده گر بجهارهیان سور جمل گریخته بکشکش پیوسته اگرچه بخوبی الدوکر تاده روزگشته شدن سور جمل تحقیق نزد ایمان
دو میم نموده بجهارهیان خود با استقلال برگشته و خیک هو قوف شد چون لیقوب علی خان روز دوم بلاقات بخوبی الدوکر
آمد و دست ناسور دار او رامع آستین جامه چینیت داده خود شاخت کشته شدن او سختی یافت بعیشه رهیه اور در خیگان چنین دود
از خواست امدادیا و در حراست خود افواج نموده و خود را از سماک دور میداشت و میانه در غلبه خود تبدیل برای موده این بار که از ایه
باز ایمان خدا و تعلق شده بود سرکشته خرم و خود دارای از کفت داده بیان و ران مقام مولنایک هستاد و خرم و پاسدار یکه موده
ذاد و فتح خلاف قیاس بخوبی الدوکر امیر آمد +

ذکر شاهان جواہر مل پسر سور جمل جات بجهارهیان پدر و بنو دی در گذشت از من سر کاد و در

جو پیر ایاکم بر شه او لاوسوح مل بود خاصه مقام پرگشته است که فرد گردید و دینستی خان وارکه خفظ مرتبه و مقدار مقدور شن خد پا از جاده
پیوسته با خان و میر به دان و تقدیر وقت شاه است که مسلک پیش بود بیرون گذشت بساحت و کلاکار و ایم برشه را طلد. باخ و زن بیش و مجهه
تکمیر شاه بجهارهیان آباد نموده بخوبی الدوکر از خری بساحت راجه و لیسته که بالهار او میر شه سانشیه نزدیان او دیبا بیمه دند
و جواہر مل دیبا ایمان خضر کیا و ملاقات شده آتش فتش فرونشت بعد از ایان هم و فرنگی که فیض نمک بخراهم عالی جاه و ساخته در پرداخته او
بیوه و اشخاص الدوکر ساخته آنها و خود ایسته شیخاع الدوکر پسر دو خان اور ایرا برای داد و آخیره با شیخاع الدوکر هم نزد و نهاده
و مع هم ایمان فنید و قچماقی و قوب و اسباب حرب که ملوا کی ایله جاه بود و بدرسته خود سرمه کردیده بمن خود گزند
و خود را صاحب فوج و خرابین دیده از نک فرسنه فاصد خیک با احتماد مهار ایه بسیراج راجه بمحش سوال شد و افواج شمار
با خو خواجه آورده بزیره بین نگرفت لادر نزدیکه جبارت دیگه ایاده زویهایا و جو د تو پخانه فرسنه که و با سر بریده فوج مایر تیار
است پدریش همراه داشت شکست فاصله از راجه تو مان خود ده نهاده و خار گشت و در زمان اقتدار و حیات مستعین
خود متردم بجهارهیان را از رفقاء اتیاع پر کشید و صد امام چوبار ایم جمع سرداران خود مسلط ساخته بهم را از خود نماؤش
داشت چون هر دم از دست او بجان ایمه بیو دند کیه را برای کشتن او بر ایگخته و بعد از کشتن ایه ایچینی پدریه ناکشیده
بعد از ایه ایه رن شنگه کیه از بیار ایه شنگه ایه داده سور جمل بجهارهیان او تکن گردید چون چنین بود از دسته ایه که رجولت شد
بیرلیگه یا ایستی بجهارهیان داده ایه ایه آدمه بگوئی دیده بخوبی گوئی دیده ایه دسته ایه شنگه ایه خود را ملکش دیده بجهارهیان تیار
دو دخلوبت نموده رن شنگه را ایه نهاده پیغماک شده خواست که بیهوده دود بیده رفتن گشته گردید لعنه ایه ایه شنگه پیغماک
راج شسته دو قلعه دیگر بخوبی برادر چاهم با هم ایه بعض زوچات سور جمل بجهارهیان که خزدین و ایزه رامت بود

سلک خود را پیو در عده از نظام در راجع و اختلاف دنارا پدید آمده و قرود سقح که سور جمل داشت و نام نشان ای او و میهمت
قدارش روز بخطاط نهاد و بخوبی دولایه باشان اقتدار خروج نبوده خپرد روز فرمان روکا خواه جهان آنرا داشت هر چند در قوم رسیله
اشت که اخض قوم افغانستان باز هم معدلت کیش و خیراند لشیر ملک نبود اما هر ایشانش که اکثر نے بلکه به هار دهیله و افغانی بعد
از جهانش میمیست اکه لازمه همیست افغانیست مگر بندرت در فرسنه از افزایش آنها حسر نیست و پاس که طینت اگر پاشدا شد
طبق خدار که سکنی شاه جهان آباد در اکثر امر از رادگان و بجای بود و انداد یعنی رساییدند که فوق شر تصور نهادن نبود و به نوع سترم و تقدیر
بلکه با خبر از این دنار کرد و بمردم آنها بیل آوردند و گذشت این گذشت تا آنکه بخوبی دولایه بجهانگر فاعیله از گشته شدن
سیور جمل بیمار شده چوای شاه جهان آباد را با مراجع خود ناسازی یافته بعده بخوبی گذره و غیره رفتہ سکونت در زبد و مدته نمیشد
بیار بود آخر الامر با جل طبیعی سلک ماگزیر مرگ پمود و پس که لانش خان بجا بیل پدر بپرساده امارت میلوس بخود ناشد
پذیر از اکثر صفات حمیده بپرسد است در قلی سیر که در شاه جهان آباد و نوح آن مکر رانی کرد طبق آنچه از خود خوش نبود داشت و
بر تجربه و تاویل پر و پیله ها زیاده از پدر بیل بگاشت در اندلان برادران را بآینه کر جنگ کانیدند آخر پرسه برادران خالب آمد و اول
آنها نبود و هر سیکه را جانی داده خوش نبود سید داشت تا بعثت هر سیکه مبتلا گردید و ذگر شر آید

ذکر رفتگ شاه عالم پادشاه از راه آباد و بشا همچنان آباد و بعض سوانحی که در اینجا رویداد

شاه عالم پادشاه کم از سُستی عقل و سُتی فطرت ہیشیہ مکوم سیکے از طازیان و تحت فرمان او سے باشد در ار را باد تایج را کے
منیر الدوکه و فرمان پر دار سرداران انگلیشی گردید اگرچہ این تجیت و فرمان بر سے از بیغاہت و سبست رائی خودش
بود اما آخر باد لئنگ گردید و چون آزر و مند نزول در قلعہ شاه جہان آباد و خود را در پیرانی شاہ بسے ہمروں آنجانہ دن بھی بود
بعد مردن بخیب الدوکه ارادہ رفتان آن طرف تصمیم داد و دن فکر بہر سائیدن احوال و انصار که دران دیار بقوس و نصرت
آنها تو اند نشست و افکار طلبہ زماں و اقتدار از باقی مادرگان مردم دلائی چیزی کہ در شاه جہان آباد از سلطاناً غافل و عدم میراث
خود و سرکار آنها دلئنگ و آرز و مند و روچین پادشاه اعلیٰ کو ده اند در تریض و تحسین این ارادہ کو مشیید ہر سہہ را لائیں نہ کا
شمر و نہ دیین مہم خان برادر عاقبت مہم خان منیر الدوکه اپنے کار روسا گنگہ دکن و دلائی وہناںی هر چشم بر فاقات و امانت پادشاه وہ کام عمود
دو ایشیت و دیچھو صحن تحدیک دید و تقدیم کے عالی عرض آنها مستعین قبول مسوالت کر اعلم متنیات شان یو و خاطر خواه پادشاه
اور شاه عالم و نصفت بی تا پشتہ، لکھار ارادہ خود بخود منیر الدوکه انگلیشیان و شجاع الدوکه اشده کا لغت درین خصوص لعل اور دوچھائی
ایں حرکت را بوجوہتی خاپر کر دند پادشاه ملٹھا قبول نہ نہود ہبزیر و دیون خود دین غرم بالکمال بالغ خاہر ساخت و پرگز راضی باتا الہ آیا و نشانہ گلیشیان
نچار کشته رخصت دادند منیر الدوکه رفتان با پادشاه مناسب ندانسته تو سل با ذیال بولت انگلیشیہ چیت و از خبرت انگلیشیہ
تمہید معاملہ صوبہ الہ آباد دکورہ گردید چہ جا گیرات لکھہ رد پیہ از سرکار انگلیشیان شیام او مقرر کشته پرگنہ بیہم پوشاہ جہان پور و
جنڈ لکھہ دا ہم در پرگنہ اردوں مضافات صور پہاڑ دخواہ یافتہ سحابیت آنها زندگے کئے نہ دیعید یک سال ازین معاملہ پادو
کر نواب گر تر چنیل عادالی و لامہ شریش شنگ بجادو جلاوت خیک سپر کے ملاقات شجاع الدوکه نبیار سس رفت و در آنخا
محکم حجج آمدند منیر الدوکه آمدہ بملقات گئی تر بجادو بہرہ اند شنگت و شجاع الدوکه معاملہ الہ آباد دکورہ را انگلیشیہ
خود گرفت منیر الدوکه لخزوں کشته زدہ اسے تهدید دنام دام نیا قریباً نہ در جہان آوان بیمار شدہ رہا ای خبی کردید

نش اور اور عظیم آباد اور دہ متعلل بھوپالے ساختہ اسد احمد خان کندز خرید سیر الدولہ و سعیدہ کرم قلی خان پیغمبresh امده و مقره کے برائی خود ساختہ بود و فون گردید اللهم اغفر لدار محمد و میرزا بخت خان ہر اسے پادشاہ بزرگ زید شجاع الدولہ و خپنگ نزدیقی میٹھ بخود و دفعہ غریبیت پادشاہ مسلئے پوڈلیکن فائدہ نکر دین چن احمد خان نیکش برادر قائم خان باکم غم خ آباد کہ نایت فیض ایضاً از ندوہ مصارف لا بدیات ہا کثر امرا و امیرزادگان شاہ جہان آباد راستہ دکشہ شاہ بہرہ و سالیانہ ہا اسے پھنسے کے رہا۔ پورے پاٹیں شایستہ میں ندوہ داشتے حق رائیکیں اجابت گفتہ از جہان بے تقدیر کر گئیت پادشاہ و میں سفر باستیع این خبر زد و یک فرج آباد رسیدہ دندان طمع با موائل او برسم دیرینہ بسطے اصول ملازمان سروں مقتندر کر از خشیمہ سلاطین بایپریہ بست تیز ندوہ بھر دھصار فرج آباد مقامات ندوہ آخر و بھی معتمدہ از مخفی خنگ پسر احمد خان بوساطت شجاع الدولہ کر گئے شاہ جہان آباد رفت و شجاع الدولہ مخفی خنگ راشمول عوامل فرمودہ پسر خود را برسم تعزیز در خانہ فرستاد و نزد خود طلبہ شہتہ مہربانی سبے حد میبدول احوالش فرمود و بصوبہ خود مراجعت ندوہ بخار ہاۓ مرجونہ پورا دھخانہ بیکش راشمول عوامل فرمودہ از جملہ متسلطان خست

ذکر و زاد شاہ عالم پاڈ مبارکہ خلافت شاہ جہان آباد و آمدن جان تازہ بکا بید صریحہ و سبیرہ و اکو

پون شاہ عالم صریحہ را بانافت خود خواست بیضی از سرداران کہ تھیتہ سیف فوج ابدالی و رملک و کھن مالوہ بانینجا ہے مشغول کار سازی بے بو دند بامیہ تحریک اقتدار و غرت و جاہ بے بہانہ تو سل پادشاہ در تھیہ اسیاب حرب و ملک گیرے کو شیدہ فاسد سخبت ہلکوت شاہ جہان آباد کر دید ضارب خان خلف بخیب الدولہ بنا بر خوف کیہنہ دیرینہ کہ فناہین صریحہ و پیش بیش ندوہ دھرت خود دھشاہ چہان آباد دور از خرم و احتیاط دیدہ لھڑت سماں پور بوریہ و بخیب لگڑہ و غیرہ کو تعلق۔ اہل کردہ پیش از مدعا پو دیقاست ندوہ دھرست حکام نیباۓ حراست خود کر شیدن گرفت و صریحہ و رفیع شاہ جہان آبادز۔ ہشاہ برا دہ جوان بخت پسر شاہ عالم رائیکیہ در قلعہ بنام حاکم بود مسلم داشتہ حکومت اطراف اختیار ندوہ بنا بر خان کا ویڈور ملک علاقہ اودستہ اندانے کے شروع ندوہ پادشاہ مبارکہ خلافت رسیدہ در قلعہ کہ دولت خانہ پادشاہی ہست نزول ندوہ عبد الاحمد خان پسر عبد الجیم خان کشیرے کہ مرد مزد و بخیق و بایہریکے در زماں ساختہ بیفت و جامے گندز ایند و عمد بخیب الدولہ بنا بر خان رکش نیز نایت عزیز بود باستقبال پادشاہ آمدہ سور دالھاف گشت و بخت او پا پادشاہ در گرفت سیف الدین بحمد خان کو واسطہ جواب دسوال صریحہ بود بنا بر تعریف عبد الاحمد خان بکام خود نزد رسیدہ بھر دم ماند عبد الاحمد خان خطاب بھبھا الدولہ خان زمان فرزند خان بیاد رہبرام خنگ یافہ مدار المہام خانہ پادشاہ گردید پادشاہ داعمل حرم سہو کے سلطانیہ کے کشہ در لہو بیعت حرکات الغور نامناسب انہاک ورزید و میرزا بخت خان بمقتضاء شیاعت رفقائے مناصب جرأت بھر سائیدہ فائزہ بھر دج سیارج علیا گشت و دیاد و ختنہ سباب قندار و فراہم آور دن باران بانیہ اشتغال ندوہ صریحہ کے حسب لطلب پادشاہ از خدا بے دیراستہ ملک بنا بر خان بگشتہ بنا بھان آباد میں آمد قریب رسیدہ در خواستہ مطالیہ بیادہ از حد و تکلیف مالا بی طاق آغاز نہاد پادشاہ در بجز فکرانہ امدادہ بستھانت بھر زد بخت خان برد فدا از فرط شجاعت دلالت تبا دیسیں گوکشمائل جمادہ بسگان ندوہ سبیر انجام این ہم مامور گشت و از سہر بھر دن شافعہ سعکر آر است بعد تواریف میں با وجود قلت فرج بسیر و اویز پر دختر ہر بار در کارہزار مالیہ آمد

ذکر دراند از بی امر از ناقہ پیشہ فیما میں بخت خان بھادر و صہبہ خواجہ غزال و خیانت اندیشه

منیا ناقہ حضور شل عباد الاصد خان و حسام الدین خان و بہادر سلطنه خان محلی ناطقون از سطوت میرزا بخت خان بھادر بیرونیا بیرونیا
ذیمین و بید دنے نخواهیں شودند و طاہر است که نامرد با مردمی ساز و ذکر استیصال بخت خان بھادر افتاده تا صدر صاحب
با مریشہ کر دیدند خصیص حسام الدین خان ہیز کر زیادہ ترازیمہ تقرب پادشاه و مستکر و منتظر از بود میرزا بخت خان بھادر اپر
پادشاه را پرین خرافت آور دنبی اطلاع خان بھادر امر قوم در کمال اختصار کار راست کار و ادو مریشہ یہم چون می نہست کر
بزر چہشت میرزا بخت خان سہت ہرگاہ او در میان نباشد سلطہ بر پادشاه و دارکان جبان او بآسانی میرسے تواند شد
بزر چہشت پادشاه و رکان نامرد نادان بود بنا بر مصلحت وقت تن در وادہ قبول نمود عمل حضور کر لی بھرت برج و بارہ
حصار شهر استعد ماقعہ بودند حسب الامر سیک ناگاہ در بکشاوہ مریشہ را اندر وان شهر راہ و او ندو مریشہ داخل شاه جبان آباد
و دکلے ادا و رک شرف حضور پادشاه نموده در شهر و ازو سائش بخت خان بھادر با صفائے این خیر متحیر گشته خویم
داخل شهر و در خانہ خود نازل شد پادشاه کر حکوم و مطبع حسام الدین خان بود زیر یک کو و مصالحہ با مریشہ قرار یافتہ بود جایشہ
حسام الدین خان میرزا بخت خان تخریا کر د مریشہ رافر مود که از خان مرقوم بگیر و حسام الدین خان که نتایت کیتے ہی بخت خان
ببقتفنا خیاثت یعنیت خود داشت و ہم اثیامت دلالت بخت دیگر کو عبارت از عبد الاحد خان باشد خواست که بدست
مریشہ قطع بینا دنیا عمر و اقبال بخت خان بعل آباد سخنان عدادوت افزایا مریشہ در بارہ آن والاتیار شجاعت ثنا رکفته ہمارہ
کرو کہ ماہ فسا و دغشانے عنا د میان خدا و پادشاه بخت خان بود و نازدہ است خواهد بود مریشہ تبرغیب و تطعیم پادشاه
و در اندازان منافق پیغامہ اسے و عید و تهدید بخان مرقوم فرستاده زیادہ در خویست نمود آن بھادر دیر اثیار بان
برخط آبر و اخذ یا نموده جو ابھا اے مردانہ فرستاد و تن بذکت و خواری نداد چند روز آمد و رفت سفر ادر میان ماند و میرزا
بخت خان با مدد و دے از براہان سو افق کر زیادہ از سہ چار مدد کس با او نمادہ بودند مستعد جان بازی نشست بخز و نبیون
رادروں خود راہ نداد چون سردار مریشہ دید کر میرزا بخت خان شجاع بے لظیر و پر اسے حفظ ابڑے خود در جان باختن لیں
است تحصیل زیر یک گفتہ غرض گویاں از و گمان بود اسکان ندارد اگر کاد شے زیادہ بعل آبید کار یقانیتے ائمہ مد و نیاز اردا
کشت نشووند براؤ دست نمی تو ان یافت و داشت که آز دن چنین کے از اہلیت دور و اگر چشم ز شے باور شد جیفت هست
نیابین پیغام ملاقات ات بالکمال احترام دا چہ بجهد و مو ایش خاطر ش را مطہر ماختہ میرزا بخت خان بھادر خود را منع فقا
دلاؤ رسیلاح ویراق ارسانہ بیعت مجموعہ مبکر مریشہ رفت تکوچے سردار بجہد اطلاع تابیر دن سر اپر دہ ہا اے خود عرصہ
بعید اے ہستقبال نموده بخت خان بھادر را دید و بعد معاملہ با احترام نام او رده مریشہ خود فشا نید و صراحت بذرخواجی ہے
تقدیم رسائیدہ افیال و افراس و خواہا اے طبیعت یہی ویرگر ان بیکشیں نمود و خشنود برگردندیہ

تمہرہ احوال ہراس احتلال سیر قاسم خان معروف بعالیٰ جاہ و انتقال او از دنیا با حال تباہ

سیر محمد قاسم خان در طبک، اما عنہ سفر و سیده در سایہ عوالحق ائمہ از مدد و زمانے چند در انجا گذرا سید امام الدین
زدشت خود کے بدگام نے با اعلق خدا و ارادہ ایڈ اسے ہر کیے از مقادرا شت در ایک غلکت ہم بار نیا مددہ بریان عال خود

سنه ووچان پنجم پیر نمازین میر شہر بہادر ملکی درگرفتاری سے او بمحبت خدا رفت و مندل متعلق خان ناطح حرم سرکنخه در اگر پسر شه ملک خوارگی
در علاں نگلی پر تقدیم رسائیده با آنکه کندسا خواسته اسیر اور بیت اعترافه بود برگشته و پیشگام آقامت او بکیهه نهاده سخنچه مش رسید
گمان آنکه اگر مانع نداشت چرا از که برگشته آمد بخانید و تابو و پهیں مال داشت پناجیه علامان و علما زمان قدیم نویسنده بناجاپارے
ترک یاری او نموده ببرخاسته رفته و خود از امیر چینی شد که امک افغانه ببرخاسته پیش رانک گنبد رفت و از انجا هبک رنجویه
اتصالی نمود و از انجا در جواره بین اکبر آباد و شاه جهان آباد آمده اقامت گردید و بعد چندی سے در کمال فلاح و پریشانه
روز نور دلک عقیقی گردیده

ذکر پر شکر کشیدن میر شہر بہادر صاحبه خان خلف بخش الدلویه افغان و احتلال پر فرض اوضاع احصی قصرت نگه خداوندی میر قران

چون محبت میان بخت خان و میر شہر بہادر صاحبه خان خلف بخش الدلویه دیگر فلت متفاق و شفاقت برقا ق و اتفاق گردید و اسے پادشاه و بخت خان بجا در
و میر شہر بہادر صاحبه خان و انتزاع مالک از نسبت افغانان فرار گرفته بالاتفاق چه بگیر غزم نذکر رجنم نمود و نهضت کردند که
با پادشاه و میر شہر بہادر خبک سیدان صرف نماید و سکرتال و قلعه غوث گذه بر اسے اقامت خود مع افراج بیار است و برادران
خود را آن طرف گذاشت که در حالات چانه پورندیه وغیره پر گنجات مع بعض افراج بنا بر ارسال رسیدگذشتہ ناموس مع عیال
خود و پدر پانزیز در قلایع آن طرف گذاشت و در سکرتال مستعد مادافعه نشست میر شہر و میرزا بخت خان پادشاه را بد و نهضت
شاه خان آباد گذشتہ خود پیشتر خراسیدند و بجا صوره سکرتال پرداخته زمانی نمتد در خبک گذرانیدند چون عمره برباط خان
در قلعه شنگ گردید و خبر یافت که گذاشت که بر اکثر معابر پاسه ابگشته قابل عبور افراج است بسرداران اقوام خود مثل صلح طرف
و اولادش و اولادیه و نهضت خان و فیض اشتر خان پسر علی محمد خان و دیگران نوشته تا گید نمود که تماه ببر پا اجنب
گذاشت اطلاع زیار و اگر قبل از آنکی او رسیده باستخفا ط معابر کوشند ممکن است که ما هم محفوظاً نیم و شمارا هم مسد . ردست اینها
نزد و اگر در نگه نموده اید و میر شہر را پا آبی که گذاشت معلوم شد ملک آن طرف گذاشت محفوظ نمی توأم ماند و میر که کار من تمام شود
بر شماره اتفاق از خواهند نمود پایان کار دیده زده باید رسید و ارادت وید و هر یکی مع فرع از جای
خود چشیده بنا گفت و می رست صاحبه خان در رسیده صاحبه خان زیر قلعه سکرتال پل کشته باشد راه آمد و شد آن طرف گذاشت
دو صول کاه و خیاسه را کو لات گذاشتہ بود از راهیں نه که در عبور نموده با سرداران که رسیده بودند ملاقات نمود و با پیش گز
مشوره نموده سرداران افراج خود را با اندک فاصله بار معابر گذاشت از خدا دست سکرتال سر بالات تا بست و متئه کرد که ملک
خودش بود بجز احراست و می رست عبور میر شہر نمود افراج سرداران باعثت آمد از اطراف بین سکرتال همان قسم
جا پیچیده معابر را نمید میر شہر از شاهده این مال قیاس پاسه آبی گذاشت و تغصیل فتا دلیل محبت و جو معلوم نمود که اکثر مهاها
پاسه ایست پیکا سانی ازین معابر تو ان گذشت دو سه روزه بدر تعالی زده روز سیم عیز زاده بخت خان سوار شد و راه
سر بالا گرفته از مقابل چند معابر گذشت چو که سخنطاں حوار عقب مانده را با احاطه جمع شد که بالا تر می رو و نیکت کار فرشته
هر سپه بکار سے اشغال نمود و اکثر را اجبار کردیکه بر اسے ملاقات احباب و احکام اصحاب رفت و چاپسے خود را خانی گذشت
و مدد و مصیبے در صفاتیت بود میر شہر پیش از بخت خان بیگ ناگهان عطف عنان نموده از محاوات معابر بسیار که گذشتہ بود

دبر سیکے از آنها غمان ریند رسیده بدلیا راند میرزا بخت خان بنا و زیر اول آنها بود چون عجمان معاشر میرزا رسیده اراده برا مین از آب نمود اتفاق آنجارا فرستاد ماجرا کردند و تیار سیکے لشکر خان چار سردار جان فوج که مرشد معاشر میرزا رسیده از لشکر را که با سعد و دست از سرداران جان شار بولند سیکے استاد و دوسته که دیگر از سرداران که قریب ازان میرزا بودند با پهلویه بسیار از هزار

آغا نانت او رسیده بزرگ را بخت خان متصال بکنار رسیده هنوز در آب بوکه سرداران نمود که افغانستان همیشی آمدند و لشکر را باندازی برداشتند رسیده بزرگ را بخت خان که زینور که اسے خند پیش روی خود داشت علاوه آنها لغزندگی نمود که همانجا در دریا است اما شنکل هایند در اول شنکل برس سردار افغانستان که لمبا فوئ آمده بودند بکار آمدند چون روپیله عجیب قوسی شد پس امتحان تویی طبع پیش بجزد کشته شدن سرداران نمود که در غلت لشکر و تاریخ اسباب همگر افتاده مال یکدیگر را در رزویه نمود برش خیز ایجاد حکم

سود اسباب بدشت او رده رانشیست شمرده راه فرا پیش گرفتند رسیده بخت خان و مرشد بزمین قدر را کتنا نموده بسیکل خود رسیده ایجاد کشته شدن دو سردار و غیور دشکل مرشد از دریا است گنگا شهرت یافته که اسکن افغانستان خان که متفرق بر معابر بودند رسیده

چون خندبار ضرب و سوت مرشد که بآغازت صقدر شنکل بزرگ را خود بودند رسیده همراه خود بجنود راه فرار اختیار آمدند و دن پیش آمدن شنکل درستمال سین و سان گزیان گشته دست تاریخ همگر کشند این خبر را که رسیده فوج که بضایا بخواهی سپه را خود بجهراست قله و دسته بود احوال او هم بین صورت شد و خانه صنایع خان را زیرزم حعمور و خوبی قلیل از نهم صدیان که

مانده بودند سلم که داشته مال یکدیگر را بغارت بر وند قلعه را خانه گذاشت که رسیده صنایع خان حیران و منظر کشته فتح خان را که بعد از آمده آن طرف دریا میخوازد سکنی ایجاد کرد داشت با نظر ایام طلبیها و چون تعلیم داده میخواهد را داد که احال خود دست ساخت از زدن نموده فرو اینجا در لشکر من شما هم بیایید و بالاق کیمادر رسیده ایجاد رسیده بمعابر ایجاد صلاح و مقنن خواهید برد لعل خواهد آمد صنایع خان پسندید و فتح خان بجای خود بگشت و در خیمه خود آمد برا سه مشوره باستقیان سرداران خود نشست لشکر یانش بیکارت و فرار لشکر شناط خان آنگه یافته همین عمل اختیار نمودند مخلصه شش املاع یافته فتح خان را آگهی دادند و در ساخته و احداث فوج او هم کشتن فی ناند پس خود را گفت که برادر تو با خد سو از بیانات

صنایع خان رفته است او را باید آورد او بآمده و سوار ایپ کشته تا رسیده رسیده بود که او را هم خارت نمودند او بایهه چاک و سبیل و تاریخ گشت آمد فتح خان هم با معدود دست از لازمان ایجاد با ضطر ایام فرار گشت و رسیده

گزیز بیرون وضع رسیده دسته آسودند رسیده از روپیله های را بالقوس دیج و شر انسان دسته روی داد و روپیله برآشته لفڑ پشت خانه بقا ایش رفته خانه ایش را آتش داد بجهرا شعله کشید ایش و تمام شارع بیچ دسته ناند که از آتش گرفت و سوچن حمارات و غارت و غیره آفات حفظ نماده باشد خصه بعثت که بجهرا فتح خان بود لعل شریعه کرد وقت آخر شب ده بزرگ سوار و پیاده اتفاق خان فرع بیدا بخیر دیده گمان نیز را سه مرشد نموده لزمان و خاموش رشاده بودند ایکه جو کیس رفته خبر آور و نیز که درختان بیدا بخیر است آن زمان خواهی سوار سجال آمد و همکیه برایه ایفا دخل اصلیه رسیده بخت خان و مرشد و شنکل صنایع خان و زاده دادند از نهاد عایا دشکن آنجاد از برادران و عیال و اموال خوبی ایجاد

برآور و صنایع خان گرفته شنکه پایه شجاع الدوله پرورد شجاع الدوله داسته مصالح میان مرشد و حافظ رحمت غیره افغانستان گردید و سه مین من سرداران مرشد را پا چهار که منازعه روی داده هم طلب برخیز ایان رکوشا از دکمن تاکید رسیده رسیده مصالح فیاضه مخراج الدوکه مقتنم شرده و ایگه اثصرات بیطرف دکمن مصمم نمود و عطف غان فرمود و بطریق شیخالی با دعایش که د

ذکر بخشش بن مرسیه بلاق کمند و شهزاد عروج نمودن میزرا نجف خان بچهره خدا او پند انصار کن

بعد انان که میرزا بخت خان سالماً و غایباً همراه مریمہ بکمال گرد فریاد شاهزاده چون آپا و برگشت و مریمہ مهاودت نهادن
همم نمود خان مرقوم را پیادشاه بسپرده سفارش بسیار درباره او نمود و از طرف خود یکم بکار رسانیده برجیع این نواحی مامور فرمود
خود خست بسفر بجانب دکمن کشیده بیرون از بخت خان با استناده مریمہ تقویت یافته قاصد حصول بباب انداد ارشد و صنف و بان
ساخته در دیواره که سخن پادشاه چندان نباشد هم تین خبر را افزایش نباور علی هذا از پادشاه استاد اکثر عکله را شد
قرب بوار وار املاکه و قلعه مسوبه اکبر آباد که خان پادشاه بیانیه را جمال مد احلت در اتساع از لشکر اتیلخ جاٹ بنود و قوایست
نموده مسائل کبود و خوشیه لائق بدادن یو میه بقدر معاش از مخلسان قلاش و دیگرا رباب تملکش با میدانیها به این
نیمه محالات مذکوره قاصد گردید چون سجد و دجالت در میدان پسر سور جمل که در این او این راه آن دیار و مقام مقام سور جمل بوده و م
اقدار میرزا فوج گران مع سهر که شش هفت بزرگ قیاده از معروف به تملکه بالتفکه های چهار قلعه و پانزده شانزده هزار
توب لائق خیک میدان بجهاش بود بدهانوئی سخن خان بجاده فرستاد و بوار کول و جالیلی بطریق شارع شاهیه اکبر آباد
مقابلیز و سبے داد چون فوج میرزا بخت خان بجاده تازه رفیق نا از نموده بود اکثر سر کوتاهیه گردند و میعنی خان باز سه
نموده بجهیز و مقتول افتدند و برسواران جاٹ نیز بگشتنی افتد و پس پاشنه امام سره از آتش اشاره شدک توب بندوق
فرست اجتمع با صحاب بخت خان بجاده نمی داد میرزا بخت خان راهنم در باز و سراچپ زخم تو رانیک ریده خون میکے
گشت خان بجاده مرقوم در پیاوه چاه نخسته که در این میدان بود نشسته زخم خود را بست و با سعد و دست از سواران و فیل شان
که میشان بآن مکان استاده بود مجتمع گشته تن ببردن داد و بکیار نظر باعانت و هیانت ایز دست نموده همیه از عنان
داده بر صفوت سر و جلیه اور دیگریت دار و بیهود اقبال یا در سه نمود و سه در اربع اتباع دل در دست
بر جانها نه سبیل اختیار راه فرار اختیار نموده با کمال خطرار در رفت و فتح و نظر فیض اولیا بر دولت
بین که روی سهراز میدان گردیده بجهاش بخت خان بجاده کار در تماشای نموده بودند علی الفور رسیده فوج منصور را کثیف
بیدار شد و دلها تو سه گشته در تعاقب گر شیخگان تکان شده ایم آمدز مرأه از منهزمان فوج جاٹ درین تک و تاز طبعه شمشیر باران
دلیر گردید و از سپه رنگان عرصه بعید سه با قدم جلادت پیموده سالمان و خانه ایم معاودت نمودند میرزا بخت خان بعد این
فتح نمایان صوبه دار بسکا اکبر آباد از حضور در فوایت پادشاه را بآمده از اکبر آباد مستقور نمود و قلعه آنجا هم در دست جانان
بود نهادنی چشم عالم الدین خان و بعد الاحد خان و خیر بیان و در سه بخت خان را بدل خواهان بوده اندستش
بلاغه دزد و ناصل نوشته فرستادند چون چشم بخت خان مرقوم از خواهان و دیدن بسیج دولت شرخ آغاز بود انتظام آنجا بخوبی میرزا
و قلعه ایم که رکاب دشیز طوفانی داشت که مسخر گشت میرزا بخت خان صلاح حال مال خود را کثا رسپا و اعضا در سرداران رازم خواه دیده دست
از اند دستن زر بمال بالمرور در هشت و هر پیغامبهل می شد لیبور مردم جماعت دار سه بیشه برقه اداده خود یکم قدر مراجعت
انچه خود را در این جمله زر بایزید اشت و بار قیاس خود را مسافت می پیمود و بین صورت مردم کار و فوج بسیاری
نموده بعد از این بمحابه و تهدیک که از قلعه مشهده جاٹ و در ریان و میان شهر آفاق پود پرداخت و درست این میرزا
امینه او یا افتاده بیک سال رو دماه فلمه مذکوره مفتون و مسخر میرزا بخت خان را سرایی خود بزم و اقدار میرگشت و از حضور

فِي كِبَرِ دُرْدُونْجِنْ شَهْرِيْعِ الدُّوَلَةِ بِالْمَقْطُورَ

پادشاه مصطفیٰ امیر الامراں ای پانچال بجیب الہد و رہ و غزلِ تمابلہ خان مع خطابِ ذوق القار الہد و امیر الامراں بوزیر نواب شاہب
یافتہ بر جبہ ملکے رسید و پیر سور جمل کے دران قلعہ بجا سیکے پدر میر سندھی فرمائی روایو دوڑھلہ و گیر زنہ باجنوبی خان بہادر ایوا
سنالوہ و نیغا ملکت وہ امان خواہ گز وید بخت خان لعلو ز مناسب کر لسلط خود ہم باشد و ادوہ سور جمل دانتباع آئنا نیز ناچار گشتہ بعزم
و اضطرار چو یا سیکے بیفاسہہ تپیکار نباشد الفصال دادہ بناء سے خاشتی گذاشت و آہستہ آہستہ اسباب حروب و پیاسن لائیں شان
امارت فراہم آور دوہ درسلک امر اسے ذوالاقدار و مقتدر ان نام دار انتظام فیت ۰

ذکر در کتاب و متن شجاع الدویه با حافظ رحمت اولاد خلیلی محمد و دویدخان و هنریصالح خان روسیله و فران

شجاع الدین رہنما سردار ان ایکلیشیتے رابطہ اتحاد و عیند و پیمان امانت و امنا دوستگام مختاریات کے ہمدرگر را با ایجاد تحریکی ہے
مشتمل داشت نبلہ میرزا بخت خان بر فنا بیٹھے خان و فاختہ اتباع بحیب الدوہم دچاٹ دخیرہ ناشا کردہ چون با فاختہ کیسے
ویرینہ داشت حقوق اخلاق صہما یکلہ نہ صود افتخار خان پسر علی محمد و غنایت خان پڑھ قظر حمت کے مخاطب بحافظ الملک بہادر جلوہ
بالمرہ فراموش منودہ داعیہ ہستی تعالیٰ خاندان و نام و نہان جمیع آن فاختہ جرم منود و از عماد الدولہ گورنر ہٹنگ بہادر
چلاوت خبک استزاج و تعین و سبھے معتدیہ در جلد و سے امانت براسے کپنی فرسودہ اون مکاوجہ با فاختہ در توہست
گورنر بہادر سہیپ از طرف کپنی مامور بجود کے افواج ایکلیشیتے رازحد ذہ بمالک سخرہ خود و ملک شجاع الدوہم کے عبارت ہے ارکیوں نام
و جدوں صوبہ اور وادی آبادی داشت بس کا ضبک و استزاج ممالک دیگران بیرون فرستہ و ملک تازہ بس کا خوشیں کیم
کے با کپنی حلیت بود از دست دیگران انتزاج نمایہ ہمین قدح کم از کوئی دلایت داشت کہ اگر کسے برملاک شجاع الدوہم لمعزم
استخلاص آباد افواج ایکلیشیتے فرستادہ مدد اوناید و اگر کسے در ملک بنگال و عظیم آماد پارادہ مذکورہ در آباد شجاع المذکولہ امانت
و امداد ایکلیشیان فرماید و مصلحت و رائین غمان دا کر قناعت آنکہ فاختہ با الوس خود کو باشد راوہ بیان و فدیہ و فربان
این ممالک اسہر کسے قاصداں دیا رشود ناچار است کہ اول بآہنادر آؤیز و وآنہ نیز ناچار بنا بر خود دارے سو حراست محروم
خویش مدافعت اونہ نیز امال طریق پیغام فوائد گور تیراضی گشتہ شجاع الدوہم راجنگ فاختہ ماڈون افواج ایکلیشیتے راما امانت مامور نہ رکھ جمع
حافظ رحمت و غیرہ نبا بر امام جنت اول پیغام منود کے سن در ہنگام اضطرار و اہمیت مصالحہ باصرہ شہاگر دیدہ مبلغ خیل از طرف
خود با ورسا ہندہ دشمار از دست بزرگ تاریخ و حوالہ دش ترک تا زدنار ہائیم و مدت محدود کے ایصال تزد ران قدر مدعاہ و عود
بود منعطفہ گردید ہنوز ز رسیمین ہیں نرسیدہ الحال پایید آن زربلا ایصال ادا سازید والا مہیا سے بحرب پائیشید ماقبل رحمت
کر مرد ہو شیار دورانہ لشیں بود فتح ائمہ خان و یعنی او لا دو دندسے خان و فیصل ائمہ خان ولد علیاً محمد و مہبلہ دیگر رہسا
و رسیں زادگان افاختہ را کیجا منود بہ پیغام دا کہ شجاع الدوہم باعتماد ہسباب حرب و افواج کیکہ خود بفنا بھڑہ فرنگ آہستہ
و امداد را اعانت کے ایکلیشیان خوہستہ مہیا دار داعیہ خبک و استزاج ممالک مانو وہ از عده اہلش پارستے کا خون جمع ہوئی
اویر آپن از محلہ متعذر دست است بھتر ایکذ اپن بیلا را بیدادن زدے کے موجود و ذہنی دعوے سے حق پیجا نیب مادست از سیم خود
اگر دایمہ دالا بھر کر از خدمہ بہ نخواہیں ایلہ شجاع الدوہم در باطن ہستا لہ اور لا دو دندسے خان منودہ آہناء اغیرہ داد جھنگ
کہ من پا شنا کیکشنا کر آن طرف، کھا ست کا دسے ندارم شنا بجا طبع جمع با پیشیدہ اما اگر امانت حافظ رحمت خواہیں نہیں و درست
او شہا بھم خواہیں پس نہت ایلہان مذکور پیغام زر و غور از شعور دور افیادہ در دادنی نہیں کیکہ حافظ رحمت از طرف اہناء دیگران

مشنون گئی تھے تو وہ عمل نموده دلالت بخوبی مثود و دیگر جوانان نو خاصتہ آن جامعہ نیز بمحافف و غزوہ شجاعت و نزد ادن زر کے مسوی وہ غذر مدد مقدمہ پیش آور د، ترغیب بخوبی داسید و ازانہ است و مفاہمت بے ساختہ خانہ رجحت پر خپل فہایہ کیکہ پرگز از جمیع بخوبی فرنگ بر نیا مادہ آپر و سے مر دے درستہ ان ریختہ خواہی پیدا کر ریخت و اکٹشنا رسمے افواج فرنگ دو دا ز دو دا باتی خواہ پدرا اور د چون ملکیا سے کہے پایا ان از فرقہ افغان برعیمہ و مسافر و اصناف ماندگان خدا اونیستیقہ قاہر گذشتہ پہنچا کام انتقام آن رسیدہ بود عقلما بگشته مومنت حافظت درستہ کے ازان ستحمان غصہ کی دیگر فت و کار مقابله و متفاہمہ انجام مید شجاع الدولہ با افواج قاہرہ خود و جنل پا کر کہ سالار شکر لخیشی بود مع تو پہاے بسیار و اسباب کی شمار ذر کمکہ آنوار فتہ باخت و کار لاج شروع نمود حافظت پر خپل تاکید و مبالغات در طلب اولاد دندسے خان دیگر سرداران نمود عبوایہ کا ذہب استہان نموده از بعضیہ جاہانگیر فوج و از بعض دیگر فقط و عده آمدن عنقریسے کے رسیدہ تا انکہ شجاع الدولہ نہ کرت متصہل رسیدہ حافظت لاعلاج گشتہ پارہ خیر از مقابله نمید با جمیعت خود و اتباع و بعض معاونان کہ کتر از چخاہ شعث بزار کس نبود آمدہ نہ رسانہ خشک کر عین پسیار و خم و پیچ بے شمار و برکنار ہائے صحر اشمار مادردار و شست پیش رو گذشتہ عقیب، آن توب خانہ کے میر داشت بالسوک چیدہ مستقد محاربہ نشست از یک طرف پسندہ اسے شجاع الدولہ پر کر دیکھ لے خود کہ کتر از خواجه ہمہ بیان دلایا ہر تحدی سرکاریش بودہ اندوار طرف بادیگر لیٹھن ہائے ایک لخیشی بے پر کر دیکی کیپانان و بیجان ہوشیار بہادر کارزار دیدہ از اطراف سقوف افاغنہ غیر ام مقابلی لے کا بھر سانیدہ از دریا پہ مائل گذشتہ شروع شبک تو پہا بائیں وضوابط فرنگ نمود چون چاپک و تی اینہا دین کا مرتبہ زینیا راست کغیر از حفاظت الکی چارہ ندارد و رو برو کر قتن مقدور فوج نامنسلخ بے اسق نہیں بلی فوج و لکات کہ لای فربابی سالار بخوبی کریزا و بر حکم و رانی بی باشد و پر کر انکل اصراف و همراه بطور خود نمایا از سیاست و سق سپید ان جنگوں نے ماند از عہدہ مقابله این فوج جو توانیت پر آنا پر مے تو اند آمد افاغنہ بی دست و پاک دریہ کسان بی شمار از ہمہ اسیان حافظت و لفڑا زندادہ عہد کے عادی شدند لیکن حافظت با معدود کار رفتہ جان شمار سترہ صبر و قرار از دست ندا۔ بیان رسیدہ ان جنگوں نے ماند بہگیاں دلاؤ رے پا یہارے نمود تا آن کہ گلہ توب برسینہ اور رسیدہ پر خپل با مرآ مرکن نیکوں از رسینہ اش بیرون فت اما از صدمہ آن جان اور رجحت بہن مفارقت جست باقی ماندگان را بعد قتل حافظت دل از دست رفتہ پائی ثبات برقرار نماد و ناچار را فرما راحتیار آمدہ بگزینیگان سابق لاقی شدند شجاع الدولہ خبر طفر یافتہ افواج خود شنیدہ از قیل سوال اسے فرود آمدہ جنہیں شکر گز اسے در حضرت بادیں بخواہی سمجھ دیست کانت سود وہنوز سبجدہ بود کہ سر حافظت جست بر میدہ آور و نھاں کسائیکہ اور ادیدہ بود نہ شناشید چون متحقق شد کہ رہ شانیہ باز سبجدہ گذاشت و چون سر بر سرخست سالار بسادر زن او خواستہ کہ بستہان خاک از پھرہ او با فشار نہ منع نموده فرمود کہ این خاک زیب سیکھ من ہست المد فرگہ امر و ز نہ تمام گستاخیا سے بی پایا ان ازین جامعہ سفراک بے باک کہ بامپر من و دیگر مومنین و متعددین نموده بودند بحکام ول کشیدہ مد و دران حق سالابھ خان ہم با پیار نظر از طلیل زمان دران عرصہ ہمراه شجاع الدولہ بود لبکشہ شدن حافظت کرشیت ازی با تھام اعمال کی بخواہ رفتہ بود ادیا ز بے پایا ان عاد احوال جامعہ افغان گردیدہ پرسیں بے قیاس بردل صیغہ و کبیر آن جامعہ مستولی شد و تفریقہ تمام در حبیت و از د حامم آنہا را و یافت شجاع الدولہ افواج خود را در اطراف و اصلیع محرومہ افاغنہ تعین نمودہ یا نظام بہمی آن ملک و حضار پیار دران آن جماعت پیشر طاعت و قبر و قتل ستمر دان قرمان داد چار و ناچار فتح اخیان جنگیہ اخلاص دندسے خان و محبت خان و غیرہ اولاد حافظت جست و فیض اقصی خان پس پر علی محمد خانی معروف بر پیلکہ

ذکر افغانستان کا حکومت جامائیتی میں تاریخ الحادیہ

ذکر افغانستان کا حکومت جامائیتی میں تاریخ الحادیہ از دا سن کو بہستان کھان کے از زمانے اب وہ میر شاہ اخدا زمان احمد احمدی خواجہ الدولہ نموده باریاب خدمت شدند فیض اشرف خان باعتبا پسر دلدار زادہ بیگ کے لئے پیش کیا خان ہست دپر پرشن در زمان خود افغان اس عاف طریحت و دو نبی کے خان وغیرہم بود و جیسے را با خود تلقین ساختہ در دا سن کو تیکن ندکور لپسا دلکھیز ہے ہست اُ آخر پس احمدیت رو سارے احتجاجیہ عهد و پیمانے برائے خود و رست گرفتہ ماضیت دلیل یعنی از میر شاہ اسے مالک افغانستان کے قریب پیدہ پانزدہ لکھہ رو پسی حاصل رہشت از شجاع الدولہ بوساطت رو سارے مذکور گرفتہ راجہ فارع البال بکام وارام با جماعت از افغانستان کے آلان بھیعت و احتشام فی گذر اندر دلکھیز اگان حرموم از معاشر بلکہ نایاب تحقیق نزدیک احوال زلمی فی ممتد مقید و در کمال سچ و عنادگز رانیدند خیر اکثر سر از اولاد حافظ رحمت و دو نبی خان راحر لکھنؤ نعید مردن شجاع الدولہ در زمان شروع امارت پرشن آصف الدولہ کے ذکر ہن غفریب اشارہ اصرحت کے آید دیدہ دا حوال آنہا بمشابہہ داشتیاع از معمدین اور اک نمودہ افضل اشرف جماعت ندکورہ محبت خان پڑھان ڈھونڈ گئی براور سفر عنایت خان کے باشجاع الدولہ مخلصہ در خیگ عظیم آیا و کہ یا احتجاجیہ رو سے داد فیق و معین شجاع الدولہ بو د مشاہد گشت بحسب صورت و میرت لیاقت سرور سے دو لتمہنے سے داشت لیکن درین ازمان کے واڑ رو سے نے فلک سفلہ نواز سرستہ کمال سریدہ بہر کا دوجی کے نہایت دون جریہ او بود مقرر داشتند و فیض امیر خان پڑھن جمیع اسلامی کے حاصل او کم از بیت لکھہ رو پسی خواہ پر بود عنایت نمودند حمال آنکہ او در زمان اقوام خود زیادہ بہلک نجیک رو پسیہ درید تصرف نداشت ناقدر دا فی و سفلہ پرور سے این روزگار زیادہ بہان است کہ برین محل تحریر قنائیت کردہ از مجلہ دون فواز یہا شرده آید قطعہ فلک دون فواز کی حیثیت دو داں یکہ ہم نہر ق سردار دلکھنے را کہ دم گرفت بیشتر ہے نہ انکہ دم خریدار دیدے سے بردا فراز لکھہ خوشیں نہ چون خوش دید دست بردار د بزرگیں زند کے خورد شود پہ خرد گیر بکاش بردار دیں والی اقتہ المشتکی الققصم بعد این فتح گورنر ہنستہ فلک بہادر از رباب کو نسل شہر لندن کے دارالسلطنت احتجاجیہ ہت مدئے معاتب مانکہ چراشجاع الدولہ درین خیک میاثات نمودہ اون داد دا فوایج باعانت فرستاد دلگور نز توجیہات سوہ از حسن بیان خود مکاشرتہ برأت ذمہ حاصل نمود دمور د غایبات بیش از بیش گردیدہ

ذکر القائم یافتہ مالک جماعت افغان، ما بین شجاع الدولہ و میرزا بخت خان

میرزا بخت خان بہادر دہمان آوان از مرتبہ تبعیت دکھنے سے برآمدہ باشجاع الدولہ رتبہ سہرپنہ بھرپانیدہ نہ تو جماعت کے سبانی از وکینہ ہادہشت ایک دیگر بخت با اونیا سے دوستی و رفع عنادگز اشته دم از اتحادے ز دلکھے فی گہنیدنے کے از نبات خود را نامزد اون نو وہ در تالیف قلب نخت خان بہادر نہایت اہتمام صفر مو دلکھن بخت خان بہادر دیکھنے کے جو اندر سے وفتیت در مراسم خاہی سے خود اکھتر شرده پاسدار سے آواب شجاع الدولہ بروئیہ قدیمیتے نمود دلیل لیت کہ بخت افغانہ بگشت دملکت مقبوضہ کا انا از دست شان منتزع گشت برخی ازان ملک بابت بخوبی الدولہ لارست منابع خان دغیرہ اولاد او درید تصرف بخت خان باعانت و مشارکت میربیٹہ پیشیز دار آمدہ بعضی از ازان این طرز بکھ نعمت بلکہ ملک جماعت خان دحافظ رحمت وغیرہ بیعت شما کے لئے بود شیل پاند پور ندینہ پہنچ لدہ وغیرہ اکثر ملک اتو

لطف جنوں پر دستور گھنے کیا بود مثلاً پارچہ نو سمارٹ پوریا و امثال ذکر و اپنے درست خانہ رحمت و اولاد پر عالم ہے بلہ
والحالت ذوزئن سے خان بود و ذکرین ولا تصرف شجاع الدولہ و زائد آن ہمین قسم کی صفتی طرفتی قی و شہادت کی خاتمه
بکھرو دیجئے اور مثلاً شہزادہ جہان پور و بریلی و انولہ و تلمذین گذہ و دید اوں وغیرہ وصفتیں میان دو آپ کی کام و جتنا
سبک فرمائے آماد و امر و حکم و بعض مثلاً کافیں گنج و دریا گنج و بلند یا گنج کی از جملات میان ملکیں بود و جو نجد صحفہ خلیفہ از
دشمن ملک را حفظ کر رہا کہ از درست احمد شاہ ابدا کے ذریواح پانی پت رو سے داد و مارہیہ متفقہ و الا شرط الطاقت
و استصال جماعتہ مذکورہ کہ از درست احمد شاہ ابدا کے ذریواح پانی پت رو سے داد و مارہیہ متفقہ و الا شرط الطاقت
شدائیں ملک را حافظ رحمت و احمد نگاش و اولاد دو نسے خان و بخوبی الدولہ الامر ابدا کے باہم نہت نہودہ
ہر سیکے جائے کہ از درست خود داشت ذوق فقار الدولہ میرزا بخت خان بہادر غالب خلیفہ برا کافصال تحریم ملکت
ہمروں میں عازم خدمت شجاع الدولہ کر دید چون بھنور سید مدائل مالک نہ کوہ راضیہ از جملہ ملک بخوبی الدولہ آنچہ
این طرف گنگا مثلاً چاند پور ندیہ و پتھر گذہ وغیرہ دو شجاع الدولہ دادہ قد دے از ملک نگاش و حافظ رحمت دو ندی خان
کے تعالیٰ بصوبہ اکبر آباد و شاہ جہان آباد داشت خود گرفت وحدو دملک روہر و منقطع و حقیقت کشته شاہ بیهی خان را بخت خان
نبادر از شجاع الدولہ رخصت دیا نید و مشمول عوایض کر دانیدہ بھر اسے خود گزید و بنیاے داد و اتحاد بعہود و مواثیق
از طرفین شہزادہ کام یافت لیا یا ازان بخت خان مرضی گشتہ ملک اکبر آباد و رحدو دیلا دخوامد و شجاع الدولہ شطم و نسق
مالک رونہیلہ ہشتعل دزرید و زین مثمن اسباب انتقال شجاع الدولہ از داروغہ و ریزمان خداوندیے مانندہ بھیا گشتہ
و بیلی پر بند ران کے خیار کش گوند بھر سید و بعد چند روز منصر گفت چون مرضی ہست مشہور و بیم ہلاکت دران احمد
مظنوں نے شزو دیز دا سے ازان بکر وہ بطور یکہ معروف ہست جراحت ملازم از سبندیان وارامنہ ولیعین فریکیان کے از دن
ملازم سرکار پا دشائیتے و شتمیتے بلہ بودہ اندہ دا وامے نہ دندتا کنکہ آہستہ آہستہ افزود و شجاع الدولہ و سہنسینا
اور افسوسیتے مارن گشت بحسب ایکہ این جراحت چنین ہشتہار یافت کہ شجاع الدولہ با دختر حافظ رحمت داعیہ غلط
نہودہ اور اپسیں خود خوند اور فرد غیرت و شدت جالت کہ در طباع لسوان خاصہ زنانی افغان میے باشد پا تو
محنے با خود پر دوہنگا کم کشف عورت در انجاز دہ بھرو جس ساخت و آن چاقورا بیڑ بیڑ بیڑ بیڑ بیڑ اسے از د
با انکہ دین سخن مطلقاً اصلانہ داشت و محض علطابو داما برتیہ شہرت یافت کہ ایلان بعض کان ہمیں جی دانستہ
و علت مردن شریعے شاہزادہ القچکہ کے شجاع الدولہ مصنظر احوال درادہ معادوت بخانہ خود در فصل آباد کہ مرکز دوت
اوونیا نہادہ صید ما دزے او برہان الملک ہت و ا تمام دا کی لش اونہو د فرمود و بسواریے نالے لکے آئیہ را ہے
گر بھید و میرزا سعادت علی ملکت رو سے خود را بہ نیابت در انجا گذاشتہ سیدے بشیر جیشے را کہ حداہ ارکان دولتش بود
بانعابت و اتالیقی او معین بخود خود با احوال کو فریضی آمادہ ہے۔

ذکر انتقال نہودن شجاع الدولہ با دل میرزا رحست و مکن یہتن صفت الدولہ معرو و میرزا اما پیش و بسا و

یچار سے شجاع الدولہ یو مافیوما اشتدا ذپیر فتہ منجر ہجادہ مسٹرانی کشت و خپد اکہ طیانے ماذق انگلیتھیہ و ملازمان قدم
و جب پیش دز دا بسیر و ہلاج مراج ذرعیا لجہ مرض کو شید نہیں دے نہ دا بسیر خپد موت بیعت تھنا کیا کہ کریمہ لا یستا خروں سے

و کلاسیفیکیون از اجل موعد تقدیم و تاخیر کے تو اند نزو و اما چون ایز و تعالیٰ کے حد و شہر امری کے رادر دنیا پرسی از اس بگذاشتہ یعنی ازان جملہ و پرسخ نفعے می باشد از جملہ اسباب خفیہ ہم گاہے سے بعضی درنظر ہو شیا ملک تبصر جلوہ گر می گردد و خصوص مرگ شیعیان الدولہ اچھے بر فقیر متحقق گشتہ بیب جوان بیرون گذشتہ از دنیا باداں پڑا ذرت بعد ازان کہ اسباب اقتداء از بیان ایم سانده آرزو مند اکثر مقاصد رحمتی بود بعضی از اعمال قبیحہ ایست سرکار عدیدہ داشت و صفات حمیدہ بہرہ، ذات، و جمیع و خلق کثیرے از دولت او منتفع بود لیکن دوسرا کار در کمال ترشی از و سرزد، اینو تناک که در انتقام بجان عملہما اور ایادیں پر از حسرت دعین جو از زمان برقرار دن از دولت و کامرانی محروم و ما یوس ساخته بیان از خاتم پاپ ایمان افسوس رہ گر اگر دانید کی خود بد عمدے با ایم فاسیم خان ہر خنیدہ ہر چہ برس ترا و گہ بشنید او ہم مستحق آن بود لیکن شیعیان الدولہ را نے بایت با کیکہ نیاہ با ویرود بر فتاویٰ اور اراق کلام اتنے ختم ہو را باضمان ایز و قادر تو ایاد حضرت سید ائمہ اوزیرت طاہرہ آن سرو و حضرت عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرقوم و پیر منود مختار مخدوم نزو و خاطر شنید و خوش بستان و مال و آبر و مطہن گرداند و پیش خود طلبیدہ و غسلے گاہر فاش نہ ہمید و بعد گرفتن زبانے اور خاتم نک سمجھا شر را با خود متفق ساخته اور اربع عیال مقید کرد اسند و جمیع اموال اور از جملہ کر داشتے و افواع اخیاس ضبط نزو و پر کاہے برائے اونگزار و دامیر مقندرے کے را بگم اسے جعلیج بردا برگر و اند دوم گمان بدد رحق و طیفہ خواران پہاڑ محروسہ خود کہ شاید در حساب و شمار از لکوں مضا عن خواہ بود و بزدہ یک قلم پسداز زوجہ معاشر آنها محروم و یومیہ وار ارضی و دیبات آنها راضبیت نزو و خلق کثیرے ازان جملہ و رخانہ از ایضاً و ناچارے ایتہ بغاۃ پاے متواتر کے مردم و پرسخ بگدا کے بنتلا گشتہ اوقات حیات را یقرو و ناکامی سبیر بردن ممکن است کہ در بیت کس از شائخ مراء افریک یعنی امور ناشایریت کہ موجب مودaten با فرقہ نذکورہ نو اند شد بودہ بنا اگر تنبیہ آن جماعتہ منظور داشت بایتی کہ تخصیص و تحقیق درین خصوصیں بعمل می آورد و اس کے خود آن بود کہ در چین موقعاً کمال انعام من صیفی مود و چہ سلاطین و حکام خل اشتراند چنانچہ اوقاع کے شانہ روزے را بینیک و پیدا ساند ائمہ ایم علین اکی کار فرمگشتہ روزے کے رامقطوں غمکند سعیدے دلکشیں خداوند بالا ولپت و بعصیان و در رزق بیس نہ بیت پسوم پاس عرض و ناموس مردم خصوص اسیاع خود کتر سید ایشت و در ساخت جماہی کے خاطر خواه خود درین بیوت رفایا و ملازمان از ایڈا و اضرار غربا پر وہ ائمے نے نزو و خپہیں پار مردم باین سبیر بیات ایڈا یافتہ خانہ ایسے بسیار کسان مع اموال شان برپا و جیسا راج سیداران و رباب عمارت سرکار شیعیان الدولہ لرفت و نظم و ایشان قرق نذکورہ را غیر از خدا دیگرے سشنوا بیو دیہ صورت چون کاراز مد او گذشت و امید حیات منقطع گشت نو دیجہ از زان و مادر و جیا نزو و رز خشیتہ تپاہی بیت دوم ذے قعده سال ہشتاد و سیم از مائہ دوازدهم بھریت ازین عاریت سر ایشان فرمودہ علم در کشور بیقا ز دلپھور تو اس از مدد اقت شماران معتبر مسوع شد کہ بروز غرامے او در فین آباد نزو و خضر و دیدا و احمد نے نزو و کہ جزع و فزع نکرده باشد محبت خان غلوف خان خزمت که خوب بیا سے او شرح نی تو ان دا اپنیں فقیر نقل می کرد کہ بیانکہ من برپا دادہ او بودم و پرچہ از دست او برپا رفتہ خاہر ایست باین حال غم انتقال او مران خوے متأثر است کہ خود وار نے نتوانستہ و سلاطیب ایک از حشمہ اے من جارے بیو دیگر کو نید چنانچہ یوم المعاشر اور بعضی معاشر کا ہے اتفاق تے شود کہ کسے برقت نظر کئے آید پسین صورت در تمام محول حصار فیض آباد بود و گمان نئے رو

کر پتھنگ کئے بے گری وزارے کے لودہ باشد سائی قل ازین برلشت یا شافع او دانہ بہنسید چون پرورد جد او بستان الہاگہ برض
سرخان مردہ بودند اندلشہ مرض نذکور کردہ مسلمان چنگ لک روپیہ نذر کر ذ بعد شفا یا فتن ایضاً ہمد نزو و بیش غریب رہا مکن
بقدسہ فرستاد اما چون اجلیش بہمن مرض موروث مقدر بود ای خر بہمن علت مستدلاً کشغ در گذشت بتفصیل فنکفین خارجہ
بلجوریکہ دملکت سند وستان رواج دار جمیع تجملات سوارش اور احافیر ساختہ پر آور وندیمیر راست خان دسالار جنگ
بلجنہن شہزادی خان مرحوم کبرادران زلش بو ذہ مانی با جمیع ارکان دوست و نک پروردہ ہا ہے اوس عجموم ملازمان و دعا پا
مشایعت خازہ نزو وہ راه پے پیو وندیمہنوز تابرغ گلاب کہ پرانے میش مقرر شد خازہ هش نزیہ بود کہ پسیا و چنداد
میرزا اما نے اک بامدت الدوّلہ مشهور استہ بہنا اے جانشینی پر اضطراب و افسوس بہسیدہ اندیشہا فروگرفت کے ساد ایسی
ارکان دوست و میگر زیارت اولا دپر کشن بہسید فرمان رواج جلوس میر آبد بابرین مروت ایسا رابر طاق نیان گذشتہ
سنکوہ ملان خود را مگر کید نزو کہ رفتہ ہر دو فالوہ اے او میرزا علی خان دسالار جنگ راستقید نام از مشایعت خازہ برگردانیدہ
بحضورہش آرمدہ

ذکر جلوس نیوں میرزا اما نے اصفت الدوّلہ پرسند جانشینی پر وبر پا ددادن مواد
اس مقادیر یا سنت و کامرا نے در ہم شکستن دستہ ہا اے فوج و برہم نمودن جمیع
انتظامات محمد شجاع الدوّلہ و عروج یا فتن میر مرستھ طبا طبا برادر از ادھر طفویلی
بهرتہ بہ نیابت کل و بعضی از سفائب ہت ہا اے آن بزرگ دودمان ۷۰۰

چون محروم اصفت الدوّلہ میرزا اما نیلی خان دسالار جنگ رسیدند اول این ہر دو برادر عذر شرمسار کو حضور عالمیان خوہستہ انصراف از اشتہ
راہ مناسبت یہند بار و میگر بمالیہ تام طلب بیشہت و فرمود کہ خواہی خوری باید آمد ہر دو برادر کو مجید بہتند و میگر ان احوال برانہنہ ای دید و میر
ملکت جانشین را فہیدہ بامید پیش امد خود بے طلب برگشتند و اصفت الدوّلہ نیا برشورہ گذشتہ تبتیج و تفصیل کرنل کلیس کی میگر
از روسا اگلیشیہ را کہ در خدمت شجاع الدوّلہ حاضر بوند طلبید و گفت کہ در گنگ مناسب نیت مشیت ایزدی جاری
شند الحال مرا یہ سنبھالنیشی پر بایدن نیز سرداران مرقوم محملت را مناسب نیت تسلیہ او نیوں امر تیار نے فرمودند
او میانہ را از حد بدر بُر دو و عدد اوسکے مبلغ خفیر و صورت پذیر فتن امرش نزو و آنہا دیدند کہ پر کلان شجاع الدوّلہ از ان
بھر جنین ہت و حسب الارث استحقاق جانشینی پر واردا زنا چہمے رو دلمکہ فائدہ عائد حال مانے شود دستارہ
او بستہ ایمان روا کان خانہ اش را چنان فرمودند نقار چیان و سیاپ نوبت خانہ نیز حسب طلب او از اشنازے بیان
خبارہ شجاع للدوّلہ بنقارہ خانہ نیزید واعیان و اشراف ملازمان نیز حاضر آمدندو ملکت شعا و تمند کہ گریا آرز و منہ این روز
بیوی شاد مانے نام بسنیا یا لک جلوس نیوں و بہنوز مردم بنے نام و نشان کہ باخازہ پرشش ماندہ بوند افغان غاز و فتن حبہ
او نیافتا بودند کہ صد اس کے نقارہ شاہ مانے از و میرزا اما نے بلند کر دید او برسند فرمانہن روائے تمنکن گشته میر مرستھ خان
برادرزادہ مصلحتوے خان را کہ میرسا مان خانہ او در عمد صاحب اگیش بو حملت نیابت کل دادہ بہت ہڑرے
صاحب فوست ساخت و مانہنے و مراتب نیز خشیہ بخطاب مختار الدوّلہ سرفراز گردانید رفتاۓ پر مشل لمحہ خان و
سید بشیر وغیرہ از مشتعلات خویش مایوس گردیدہ بہر نیکے بقدر خود افتاد ابیح خان بہانہ حصول ہستاد از حضور و شیعہ

بیانی و فاقع و اتحاد با بخت خان بهادر و حضرت گرفته روانه شاه خان آباد شد و پدر رفعت خود غنیمت شمرده بعد بیمه استهانی پدر
شکر گل افوات رفعت آیه علیت عدم موافقت با مادر و جده خود بطریق لکنو شناخت بعد بیرون رفتن از شهزاده خود را پیغام داد
زندگانی خزانه بفرسنهاده ایه شجاع الحول خزانه را نباشد شایه و فاد ایشان از زن خود که درین کار انقاده شاهد باشد کشیان فیضه
همه بیست هزار شیر. از کلمات ناخوش بالپر و مادر میان آنده آخر بدارن زمعنده یه بشیر طغای خلخال قول نموده و اصف الدوام
طاهر اصلیع پیغام که ره پیه از نمود و گرفته فارغ خلخال اخذ احوال پیز نوشتة داد چون میرزا اما فی حجه لغرا تملکه را تبریخ خصوص
داده دیگه است اما سید است و آنها به وقت حاضر چون سایه دهی از بودن الحال که با اختیار خود و مطلق المعنان گردید
میرزا کی ازان پیاده های سینه و اخطا به او مناسب و خدمات متعدد و در سالهای پیش مدد سوار و پا لکی های بے خوار و از داده
اقتدار بسیار و کمال تقرب بخشید و یکی از انها را امکنست بسیواره داد اما خود را گوایا بد نام گردانید و یکی از کهاران پا لکه خود را
نیز در مردم همان مردم شلک گردانید و راجه هم اخطاب داد و جمیع مقربانش غیر از پوچ و ادا نه نیستند بعد خدیشه بکیه
در اینجا متوقف گردید و پس از زمانی بعد اتفاق
مزوده و راجه برادر خود میرزا سعادت علیه رامیع سید یه بشیر بیشتر طلبید اشت چون حاضر آمدند اول سید بشیر را مورد غنیمت
گردانید و هناء خانی ساخت بیه. صباحیه چند که مردم شعینه او را هم مائل بعلاف خود ساخته بود چندست از جانه داران راهنمای اشاره
مزوده که سید یه بشیر را گرفته بیارند سید یه بشیر ساخته قبل از ازد هام مردم باین ماجرا ای گنی یافته با بعض مخلص اشخاص
که پس از این نسبت مردم مامور رسیدند میرزا بادر علیه سید یه از بینها برادره دیرینه رفیق بشیه مرقوم مستقرت دریاچه خیان
بکران او دو بسیه بشیر گفت که من تازنده ام این مردم را بخود مشغول شده ام و تو بر قسم تو از خود را ازین محلکه بروین گن
و بعض دیگر را که اعتماد می کردند دریاچه ای گنی مزوده که دریا از بین چالهای فاصله دارد بزرگ است اما معتبر شش رسیده بشیر را که ما و
شنانک پرورد که ای ایم مخدود و بخت خان که آن طرف دریاست باید رسانید و اسپ سوره از خود که تیار بوده بشیر را برای دسوار گردید
پنده کس را همراهش داد و گفت تا پا از داری بگزید و دین عرصه قاصدیان رسیدند و بجزیه بشیر شور شه بر پا گشت و اودین
آشوب بدر رفته راه مقصد گرفت میرزا بادر علیه استقبال مخالفان مزوده و صحنه چشم بشیر بالکمال فلاوره ای سه راه آنها گردید و داد
مرد ساده ای داده تا دم آخ رکوشید و تا نصف ساعت گذاشت که کسی دخل خیمه فاصل بشیر گشته بر او ای او مطلع یا به
درین عرصه او اضطر راه رفته قریب با محل هرا در رسید و بجرد ورود بعور دریا مزوده از حدود و اصف الدوام سالم بپرسون رفت و در
میرزا بادر علیه شربت شهادت نوشیده بشیر بگلزار جان خرامید بعد از این جویندگان بشیر خدیشه ایشان از ازان آسیه
سیاه رم خود ره نیافتند پس آصف الدوام میرزا سعادت علیه را از علاقه اختیار کار مک روهیله که پدر برا او مقرر کرده بود پاره
صورت سنگه را که او هم از عهد پیده بدوی ای سرکار ممتاز بود برا ای کار مقرر ساخت و اقتدار محظا الدوام در نیابت بیانیه رسیده که
از آصف الدوام نامی بیش نامند برادر کلان خود را که سید محمد خان نام داشت خطاب اقتدار الدوام بهادر و مسند و نایب داده
و داینده و برا در دوسته که مقرر خان بود خلما بخرا الدوام بهادر و نایب دنیا بیت صویه آیه آباد بخشید و هر یکی از افراد ای ای
در راه بر ایسته زیاده از لیاقت برخانیده جمیع ملازمان قایم و جدید سرکار شجاع الدوام و آصف الدوام را هم لذتیست در علیه
سنسل خود گردانید و برا در ای و بنی ای اعام خصوصاً هر دو برادر حقیقی او اسباب امارت مهیا و نایب دنیا دسته کیه را بحال نماند که با ای
و مخالفت قوانند زو و.